

## گسترش عمق استراتژیک جمهوری اسلامی به یمن، برای چه اهدافی؟

حوادث یمن کپی رویداد سوریه است با این تفاوت دولت های مخفی در پشت آن اکنون به روی صحنه آمده اند. رقابت عربستان، ترکیه و جمهوری اسلامی و هرکشور دیگری برای ارتقاء نفوذ منطقه ای تکه نانی به سفره کارگران و زحمتکشان افزوده نخواهد کرد، جزآنکه مزد قدر قدرتی برای بقاء آنها و انباشت سرمایه سرمایه داران را باید توده محروم پرداخت کنند.



آیا سناریوی فاجعه بار سوریه  
در یمن نیز تکرار می شود؟

## در یکصد و بیست و پنجمین سالگرد اول ماه می



دور از تصور است که همه ساله در روزهای پیشین و پسین اول ماه می، کمونیست ها، پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری دلمشغولی چگونگی برپایی مراسم، شرایط حاکم بر جامعه، موقعیت جنبش سوسیالیستی و کارگری، توازن قوا و مقولاتی از این دست را نداشته باشند.



اطلاعیه کمیته مرکزی کومه له

در رابطه با رویدادهای روزهای اخیر  
در مهاباد

پشتیبانی کومه له از امر اعتصاب عمومی در کردستان



## آنتونیو نگری امپراتوری

و محدودیت های نظریه و عمل آتونومیست ها



## کارگر زندانی، زندانی سیاسی! آزاد باید گردد!



## فراخوان برای کارزار سراسری در روز سی ام ماه مه ۲۰۱۵

برای آزادی دستگیرشدگان اول ماه مه و آزادی همه فعالان کارگری و کلیه زندانیان سیاسی و عقیدتی  
به کارزار و اقدامات مشترک و سراسری، متحداً اقدام نماییم!



## در یکصد و بیست و پنجمین سالگرد اول ماه می

نصرت تیمور زاده

این که تفاوت این دوره با دوره قبل از تاسیس انترناسیونال اول در طولانی مدت بودن این تظاهرات و اعتصابات است. برپایی اعتصابات به مدت سه هفته، پنج هفته و یا بیشتر استثنا نبودند. اعتصاب معدنچیان پنسیلوانیا در سال ۱۸۷۵ به مدت ۷ ماه و یا اعتصاب ۱۵۰ هزار از کارگران معادن آلمان به مدت بیش از یک ماه از این نمونه اند. این دوران در عین حال دوران رشد بی سابقه کمی طبقه کارگر است. در اواخر قرن نوزدهم حدود ۴۰ میلیون کارگر صنعتی در اروپا و آمریکای شمالی موجود بود. اگر کارگران کشاورزی و دیگر بخش ها را هم به آن اضافه کنیم با رقمی نزدیک به ۸۰ میلیون روبرو می شویم. این سال ها در عین حال سال های گسترش پرشتاب سرمایه داری در جهان بود. این گسترش تنها در کشورهای سنتی سرمایه داری محدود نشد. بلکه سرزمین های دیگری را نیز فرا می گرفت. ژاپن و روسیه نمونه هایی از این دست بودند.

آنجا که به مبارزات و گرایشات نظری درون جنبش مارکسیستی و کارگری برمی گشت، به جرات می توان گفت که مارکسیسم به گرایش غالب در جنبش سوسیالیستی تبدیل شده و حتی در برخی از کشورها احزاب و گروه های سوسیالیستی از جمله در آلمان، هلند اسپانیا، انگلستان، روسیه، نروژ، اتریش، سوئیس و سوئد به وجود آمده بودند. هرچند که رهبری مارکسیستی بین الملل اول به طور فعالی علیه گرایشات انحرافی درون طبقه نظیر لاسالیست ها و یا باکونیست ها مبارزه کرده و اکنون این گرایشات انحرافی از نظر تئوریک شکست خورده بودند، اما گرایشات انحرافی جدید و به مراتب خطرناکتری نظیر سندیکالیسم، آنارکوسندیکالیسم، اپورتونیسیم سیاسی و ... در حال شکل گیری بودند. گرایشاتی که هنوز هم با سماجت تمام حضور خود را حفظ کرده اند. بنا براین نمایندگان شرکت کننده در کنگره پاریس در شرایط نوین و تغییراتی که در همه سطوح جامعه پدید آمده بود، می بایست استنتاجات تئوریک، سیاسی، سازمانی و عملی جهت تحقق "پرولتاریای جهان متحد شود" را بیابند. طرفه اینکه همزمان با این کنگره، کنگره دیگری نیز اساسا به دعوت اپورتونیست های انگلیسی و فرانسوی فراخوانده شده که فقط نمایندگانی از ۹ کشور اروپایی در آن شرکت داشتند، تشکیل شده بود. هرچند که اینان اینبار با نام جدید "پاسبیلیست ها" (امکانگرایان)

یک سازمان جدید بین المللی - انترناسیونال دوم - بر اساس مارکسیسم بود. سازمانی که می بایست جایگزین "سازمان جهانی کارگران" - انترناسیونال اول - شود. این گردهمایی در یکصد و مین سالگرد سقوط باستیل در انقلاب کبیر فرانسه صورت می گرفت. هر چند که انقلاب فرانسه برجسته ترین انقلاب بورژوازی بوده و به خاطر ماهیت دراماتیک مبارزه طبقاتی خود تمامی انقلابات پیشتر را تحت شعاع قرار داده بود. هم به جهت سرسختی اشرافیت که مصرانه از امتیازات فئودالی خویش دفاع کرده و مخالف دادن هر نوع امتیازی بود و هم به جهت مخالفت پرشور توده های مردم با هر نوع امتیاز و تمایز طبقاتی. همین دو مولفه است که این انقلاب را از سایر انقلابات بورژوازی پیشین نظیر انقلاب انگلستان و آمریکا متمایز می سازد.

این دیگر واقعیتی است که به همان درجه که توده های تولید کننده شهری و روستایی با مطالبات رادیکال تر خویش وارد میدان عمل شدند به همان درجه هم انقلاب فرانسه مهر دموکراسی و برابری طلبی بیشتری را بر چهره خود زد. و اکنون در یکصدمین سال سقوط باستیل، فرانسه در ذهنیت تاریخی خود تنها انقلاب بورژوازی را جای نداده بود. چرا که در این فاصله کمون پاریس با حکومت ۷۳ روزه خود نوع دیگری از انقلاب، از دولت و از برابری را در ذهنیت تاریخی فرانسه نقش زده بود. گردهمایی پاریس در عین حال در شرایطی برگزار می شد که دوران انقلابات، التهابات و شورش های سیاسی در اروپا فروکش کرده بود. بورژوازی به ویژه بعد از شکست کمون با شقاوتی تمام عیار به صفوف طبقه کارگر یورش کرده بود. تظاهرات و اعتصابات کارگری به شدت از جانب بورژوازی سرکوب شده و رهبران کارگری اعدام و یا ترور می گردیدند. رویدادهای ماه می ۱۸۸۶ در آمریکا یکی از این نمونه هاست. در این سال یک رشته اعتصابات و تظاهرات در سراسر آمریکا به وقوع پیوستند، خواست اصلی هشت ساعت کار در روز بود. فقط در شیکاگو ۴۰ هزار نفر تظاهرات کردند که سه روز ادامه پیدا کرد و با یورش پلیس و کشته شدن ۶ نفر و زخمی شدن تعداد زیادی تظاهرات به پایان رسید. فروکش مبارزات سیاسی و انقلابی طبقه کارگر البته به مفهوم رکود مبارزات اعتراضی کارگران برای افزایش دستمزد و برای کاهش ساعات کار نبود. مضافا

دور از تصور است که همه ساله در روزهای پیشین و پسین اول ماه می، کمونیست ها، پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری دلمشغولی چگونگی برپایی مراسم، شرایط حاکم بر جامعه، موقعیت جنبش سوسیالیستی و کارگری، توازن قوا و مقولاتی از این دست را نداشته باشند.

مضافا اینکه امسال در یکصد و بیست و پنجمین سالگرد روز همبستگی مبارزاتی طبقه کارگر پربیهوده نخواهد بود اگر گامی فراتر از مرزهای بومی گذاشته و نگاهی هرچند گذرا بر آنچه در این یکصد و بیست و پنج سال بر این طبقه جهانی گذشته است بیفکنیم که شاید نوکی به چرایی پیشرویی و پسروی خود، آنچه انجام داده ایم و آنچه انجام نداده ایم و باید انجام دهیم، زده باشیم. اینکه همچنان جدال بر سر هست و نیست طبقه، بر سر زندگی و معیشتش سیمای جهان معاصر را ترسیم می کند، اینکه به گراف نخواهد بود اگر بگوییم که هنوز هم تلاش جهت معاش چهره های درهم فرو رفته میلیونی آفرینندگان واقعی ثروت های انباشته شده در هر گوشه ای از این جهان پهناور را به نمایش می گذارد، اینکه با وجود رشد غول آسای باروری کار هنوز هم انبوه وسیعی از انسان ها باید در جستجوی کار و نان طعمه آب های اقیانوسها و دریاها گردند، اینکه .... و عاقبت اینکه خود طبقه با کدام گرایشات نظری در درون خویش روبرو بوده، با کدام جدال ها همچنان دست و پنجه نرم می کند، کدام یک از این چالش ها مهر گذشته را بر خود دارند هرچند که در شرایط جدید نمایان می شوند و پرسش هایی از این دست.

صد البته قصد این نوشته بیش از همه کوششی است جهت تفکر بر آنچه که ضرورت زمانه ماست. و در هرگامی که طبقه برمی دارد این ضرورت با سماجت هرچه تمام در برابرش قد می کشد. گفتیم که امسال یکصد و بیست و پنجمین سالگرد برگزاری اول ماه می است. زمانیکه سیزده سال بعد از انحلال انترناسیونال اول در روزهای ۱۴ تا ۲۰ جولای ۱۸۸۹ نزدیک به ۴۰۰ نفر از نمایندگان سازمان های کارگری از ۲۲ کشور جهت برگزاری کنگره سوسیالیست ها در پاریس گردهم آمده بودند، شاید تنها در ذهن تعداد اندکی از نمایندگان اینکه این کنگره در پایان خویش بدعتی را خواهد گذارد که به سستی جاودانه تبدیل شود، حضور داشت. هدف شرکت کنندگان ایجاد

ظاهر شده بودند ولی می توان آنان را  
 اخلاف اپورتونیست های انترناسیونال  
 اول و اسلاف آنهایی نامید که هنوز هم  
 بر این باورند که می شود از طریق اصلاحات  
 در قوانین بورژوازی به سوسیالیسم رسید. در  
 کنگره سوسیالیست ها اما راه حل "سلب قدرت  
 سیاسی و اقتصادی طبقه سرمایه دار و اجتماعی  
 کردن وسایل تولید" یکبار دیگر مورد تایید قرار  
 گرفته و همچنان بر عمل انقلابی پای فشرده شد.  
 کنگره با نگاهی دوراندیشانه به اوضاع جهانی  
 به همه اعضا خود این وظیفه را محول نمود  
 که علیه میلیتاریسم و نقشه های جنگی طبقه  
 حاکم مبارزه کنند. کنگره بیان داشت که "جنگ  
 به مثابه یکی از تولیدات مناسبات اقتصادی  
 کنونی زمانی ناپود خواهد شد که آزادی طبقه  
 کارگر و پیروزی سوسیالیسم جایگزین تولید  
 سرمایه داری گردد". کنگره تصویب نمود که به  
 مناسبت مبارزات کارگران شیکاگو در سه سال  
 پیش اول ماه می سال ۱۸۹۰ را با خواست ۸  
 ساعت کار در روز و همبستگی جهانی کارگران  
 تظاهرات و میتینگ انجام گیرد. در قطعنامه  
 صادر شده در این مورد آمده است: "کنگره  
 تصمیم دارد تظاهرات بین المللی عظیمی به  
 راه بیندازد، به طوریکه در تمام کشورها و در  
 تمام شهرها در یک روز معین، کارگران کاهش  
 ساعات کار روزانه را به ۸ ساعت و همچنین  
 اجرای سایر قرارهای کنگره پاریس را مطالبه  
 کنند. چون تظاهرات مشابهی از طرف "بوند  
 کارگران آمریکا" برای اول ماه می ۱۸۹۰ به  
 تصویب رسیده است. این روز برای تظاهرات  
 بین المللی پذیرفته می شود. کارگران کشورهای  
 مختلف باید تظاهرات خود را مطابق با شرایط  
 موجود در کشور خود برگزار کنند. انترناسیونال  
 دوم در اوت ۱۹۹۱ تصویب نمود که همه ساله  
 این روز به عنوان "روز تعطیلی و روز مبارزاتی  
 طبقه کارگر" شناخته شود.  
 آنطور که می دانیم انترناسیونال دوم با غلبه  
 گرایش راست بر بخش اعظم آن و به ویژه  
 بزرگترین حزب سیاسی انترناسیونال یعنی  
 حزب سوسیال دمکرات آلمان پایان غم انگیزی  
 یافته و به گنبدگی کشیده شد.  
 اکنون به جرات می توانیم بگویم اگر علل  
 انحلال انترناسیونال اول وجود سکت های  
 آنارشستی، شبه انقلابی و چپ های افراطی  
 بود و بسیاری از آنان در جریان مبارزات  
 درخشان مارکس و انگلس به حاشیه رانده  
 شدند. "بین الملل دوم" بالعکس با خطر گرایش  
 راست روبرو شده و بالاخره با تسلط این گرایش  
 به انحلال کشیده شد. اینکه در کنار کنگره  
 سوسیالیست ها جهت پایه گذاری انترناسیونال  
 دوم، جریانات اپورتونیستی راست هم همزمان

جرات برپایی کنگره در پاریس را می کنند،  
 خود نشان از این داشت که کدام خطر جنبش  
 کمونیستی و کارگری را تهدید می کند. هر چند  
 که مارکسیست های انقلابی و به خصوص  
 حزب بلشویک ضربات جدی بر تئوری های  
 راست کیش زدند و با انقلاب عظیم اکتبر  
 برای دوره ای اپورتونیسم و گرایش راست را  
 به حاشیه راندند ولی شکست انقلاب اکتبر و  
 انحطاط کامل سوسیال دموکراسی منجر به یک  
 عقب نشینی تاریخی در جنبش سوسیالیستی و  
 کارگری گردید.

جدایی بین جنبش سوسیالیستی و جنبش  
 کارگری که در سال های آخر انترناسیونال اول  
 در بسیاری از کشورهای سرمایه داری چهره  
 خود را نمایان ساخته بود با شکست انقلاب  
 اکتبر و سلب قدرت از شوراهای کارگری  
 به یک واقعیت تلخ و قوام یافته تبدیل شد.  
 آنچه که بعدها به نام اردوگاه سوسیالیسم بر  
 بخشی از جهان استقرار یافت نه تنها ارتباطی با  
 سوسیالیسم نداشت، بلکه خود به عامل دیگری  
 جهت بی اعتباری سوسیالیسم مبدل گشت.

به هر اندازه که سوسیال دموکراسی به بخش  
 جدایی ناپذیر دول سرمایه داری فرا روئید، به  
 همان اندازه هم اتحادیه های کارگری تحت نفوذ  
 آنها، کارگران را به تسلیم و سازش کشاندند.  
 هنوز هم در یکصد و بیست و پنجمین سالگرد  
 اول ماه می خواست کاهش ساعات کار و  
 افزایش دستمزد از مرکزی ترین مطالبات طبقه  
 کارگر در مقایسه جهانی هستند. هیچ کشوری  
 را نمی توان یافت که کارگران به طور واقعی  
 فقط هشت ساعت در روز کار کنند.

شوربختانه اینکه نه تنها احزاب کمونیستی  
 نیرومندی را نمی توان سراغ گرفت، بلکه  
 اتحادیه های کارگری نیز دیگر سازمان مبارزه  
 واقعی کارگران نیستند. رهبران اتحادیه های  
 کارگری به بوروکرات های تمام عیاری تبدیل  
 شده اند که اتحادیه ها را به تشکل های ایجاد  
 نظم در محیط کار تبدیل کرده اند و این همانا  
 یکی از خیانت های عظیم تاریخی سوسیال  
 دموکراسی است. هر اندازه که نفوذ سوسیال  
 دموکراسی بر اتحادیه های کارگری بیشتر است،  
 انحطاط این تشکل ها نیز برجسته تر خود را  
 نمایان می سازند. سوسیال دموکراسی آلمان  
 اگر چه برای دوره ای "گل سرسبد" جنبش  
 سوسیالیستی انقلاب جهان بود ولی با انحطاط  
 آن و تسلطی که بر اتحادیه های کارگری داشته  
 و دارد، این اتحادیه ها را نیز به سازمان های بی  
 آزار تبدیل نمود. بی جهت نیست که رادیکال  
 ترین مبارزات کارگری در آلمان با دور زدن  
 اتحادیه ها - آنچه را که "اعتصاب وحشی"  
 می نامند- و یا با پافشاری عظیم توده تحتانی

اتحادیه ها و یاب همت اتحادیه های کوچکتر  
 نظیر اتحادیه لوکوموتیو رانان انجام می گیرد.  
 اسفبار تر اینکه اتحادیه سراسری سندیکاهای  
 آلمان در یک توافق عمومی با دولت در حال  
 تصویب قوانینی هستند که آزادی همین اتحادیه  
 های کوچک ولی پرتحرک را محدود سازند.  
 در همین اعتصابات اخیر اتحادیه لوکوموتیورانان  
 آلمان مطبوعات جیره خوار بورژوازی، دولت  
 ائتلافی سوسیال دموکرات ها و محافظه کاران  
 و رهبران اتحادیه سراسری آلمان در یک کر  
 دسته جمعی مردم را علیه مبارزات اعتصابی  
 لوکوموتیورانان بسیج می کنند.

البته رهبران اتحادیه های کارگری آلمان در  
 میتینگ ها و اعتراضات کارگری با رگ های  
 برآمده گردن ابایی از دادن شعارهای بسیار  
 غرا ندارند تادر پرتو اوهام ایجاد شده از این  
 شعارها بتوانند همچنان به "شراکت" خود با  
 کارفرمایان ادامه دهند.

در بستر عقب نشینی جنبش کمونیستی  
 و ضعف اتحادیه های کارگری به مثابه  
 سازمان های سیاسی و توده ای طبقه کارگر  
 از یک سو و هجوم بورژوازی ها و سیاست  
 نئولیبرالیستی زمینه را برای عروج اندیشه  
 های شبه مارکسیستی و پسا مارکسیستی مهیا  
 ساخت. اگر در سال های اولیه ۸۰ آندره گورز  
 با نظریه پرولتاریا دیگر سوژه انقلابی نیست  
 خود را به صحنه جامعه می کشاند، در سال  
 های پسین آنتونیو نگری "کارگر اجتماعی" را  
 جایگزین "کارگر صنعتی" می کند. جنبش هایی  
 نظیر سوسیال فوروم، سیاتل، جنوا، ۹۹ درصدی  
 ها و ..... که گویا قرار بود جایگزین پرولتاریا  
 به مثابه سوژه انقلابی گردند با همه ارزش و  
 اهمیتی که داشتند دوام چندانی نیافته و بر جای  
 خویش میخکوب شدند.

عدم پیشروی این جنبش ها، شروع موج جدید  
 اعتراضات کارگری در جریان بحران جهانی  
 سرمایه داری، کوشش های جدید برای ایجاد  
 احزاب و سازمان های کمونیستی، ضربات جدی  
 بر اندیشه های پسا مارکسیستی زده و آغاز دوره  
 جدیدی را نوید می دهند. دوره ای که بازسازی  
 جنبش انقلابی سوسیالیستی در تئوری و عمل و  
 بازسازی اتحادیه های کارگری به مثابه سازمان  
 های توده ای و مبارزاتی کارگران مرکزی ترین  
 چالش کنونی در برابر همه کمونیست ها، همه  
 کارگران کمونیست و پیشروان و رهبران عملی  
 جنبش کارگری است.

در یکصد و بیست و پنجمین سالگرد اول ماه  
 دلمشغولی به این چالش ها ضرورتی اجتناب  
 ناپذیرند!

سیزدهم ماه می ۲۰۱۵

بیست و سوم اردیبهشت ۱۳۹۴

رشید رزاقی

## گسترش عمق استراتژیک جمهوری اسلامی به یمن، برای چه اهدافی؟



آن نیز برای زیدی ها پذیرفتنی است. البته نحوه برخورد سلفی ها به زیدی ها که از سوی عربستان تقویت مالی می شوند متفاوت است و بارگاه و متبرکات شیعیان حوثی مصونیت ندارد و گاه توسط آنها ویران می شود. شیعیان حوثی از فقه تشیع دوازده امامی طرفداری می کنند و در شهرک حوث که بین شهرهای صنعا و صعده واقع شده ساکن هستند. این فرقه مذهبی به تازگی و طی دو دهه اخیر در یمن رواج پیدا کرده و چون سنت و سلوک متفاوت از رویه زیدی ترویج می کند بعنوان پدیده ای نامأنوس به آن می نگرند. رهبران شیعه حوثی در ایران آموزش دیده اند و به آیت الله خمینی اقتداء بسته اند و در هر سخنرانی از وی نقل قول می کنند و الگوی جمهوری اسلامی شاخص آرمانخواهی آنهاست. بدرالدین حوثی از علمای شهر حوث در دهه ۱۹۹۰ به ایران سفر کرد و متعاقب آن پسرش حسین بدرالدین به وی پیوست. اما وی به زودی به یمن بازگشت و پدرش تا سال ۲۰۰۴ که مصادف با کشته شدن وی در اولین درگیری مسلحانه با حکومت مرکزی است در ایران ماندگار بود. حسین بدرالدین ضمن جمع آوری کتاب های زیدی و بازنگری در اصول زیدی ها، تلاش می کرد تا روایات زیدی را بر مبنای فقه جعفری تطبیق و تفسیر کند. این اقدام وی با مخالفت زیدی ها مواجه می گردید و عده ای با وی به دشمنی برخاستند. او شعارهای حزب الله لبنان و جمهوری اسلامی ایران را در یمن اشاعه می داد و تلاش می کرد با برگزاری مراسم غدیر خم و مجالس دعای کمیل و توزیع نهج البلاغه و صحیفه سجاده فراگیری آن ها را عمومی نماید. حسین بدرالدین با جذب جوانان به اردو های ویژه و تشکیل سازمان "شباب المؤمن" که بعدها به "حزب الحق" تغییر نام داد، پا را از عرصه نظری و آموزش ایدئولوژی فراتر نهاد و با دریافت کمک های مالی و تسلیحاتی از ایران جنبش حوثی را سازماندهی کرد. با کشته شدن حسین بدرالدین و انتقال رهبری به عبدالملک برادر وی، جنبش انصار الله در جریان جنگ های بعدی با حکومت مرکزی تأسیس گردید. با وجودیکه منطقه صعده از استان های فقیر نشین و کم درآمد یمن به شمار می رود، اما حوثی ها برای

مخبله ذهن می گنجد و "تمدن بزرگ اسلامی" ادعایی فرمانده سپاه پاسداران را توجیه پذیر می کند! اما به راستی این خمیرمایه، می تواند پایه نفوذ و دخالت منطقه ای را بعنوان ستون چهارم "جبهه مقاومت" در شبه جزیره عربستان برای آیت الله های ایرانی استوار گرداند. مکانی که حوض خلوت عربستان به شمار می آید و در طی ۶۰ سال گذشته و دوران جنگ سرد و نفوذ شوروی سابق در یمن جنوبی، دست کم هزیمت و عقب نشینی ۶۰ هزار نیروی پیاده نظام عبدالناصر را بدنبال داشته است.

امروز رسانه های ایرانی و غربی و عربی شیعه های حوثی یمنی را بزرگتر از آنچه قواره وجودی آنهاست جلوه می دهند تا حقایق درون جامعه یمن را در پس انقلاب سال ۲۰۱۱، که به سرنگونی علی عبدالله صالح دیکتاتور این کشور منجر شد، عاری از تداوم مبارزات و مطالبات آزادیخواهانه این کشور توصیف کنند. لذا برای نمودار شدن حقایق، پیش از آنکه به اوضاع داخلی یمن پس از احراز ریاست جمهوری منصور هادی و ناتوانی وی در تحقق خواست های شرکت کنندگان در اعتراضات سراسری این کشور بپردازیم، ضروری است تصویر موجزی از شیعه های حوثی و جنبش آنها ارائه دهیم تا ماهیت و اهداف این "پنجمین پایتخت نشینان بلاد اسلام ناب محمدی" از آنچه در انعکاس رسانه ها برداشت می شود، بیشتر روشن گردد.

در ساختار اجتماعی - قبیله ای یمن، حوثی ها منتسب به قبیله جارودیه از زیدی های یمن هستند. زیدی ها امامت چهار تن از خاندان علی بن ابی طالب را قبول دارند و چون دیگر امام شیعه قائم بالسیف (دست به شمشیر) نبوده اند، لذا از امام سجاد به بعد مرتبت امامت آنها مختوم می گردد. از آنجائیکه فقه شیعه در زمان امام باقر و جعفر صادق تدوین شد زیدی ها از فقه شیعه اثنی عشری پیروی نمی کنند و به فقه سنی مذهب های شافعی اقتداء می کنند. بهمین لحاظ دست بسته نماز می خوانند و به پیروی از توصیه های شافعی مناسک عبادی خود را به جای می آورند. در جامعه قبیله ای یمن مرادفات بین زیدی ها و سنی ها به دور از تفاوت های مذهبی انجام می گیرد و به آسانی فردی سنی به سلک زیدی در می آید و عکس

آمریکائی ها میگویند اجازه نخواهند داد جمهوری اسلامی به ظرفیت و توانایی هسته ای دسترسی پیدا کند که در نتیجه آن بمب اتمی بدست حوثی های یمن برسد. عبدربه منصور هادی رئیس جمهور فراری یمن نیز می گوید: با توجه به سیطره جمهوری اسلامی بر تنگه هرمز، چنانچه این کشور بر باب المندب، تنگه ای که شرق آسیا را به دریای سرخ، مدیترانه و اقیانوس اطلس مرتبط می کند تسلط پیدا کند، این بدان معناست که دیگر ایران به بمب هسته ای نیاز ندارد. اسرائیلی ها نیز تاکید می کنند که با وجود و استقرار پایگاه های دریایی اسرائیل در دو جزیره اشغال شده تیران و صنایع در نزدیکی باب المندب اجازه نخواهند داد حوادث تاریخی این منطقه شبیه به آنچه که در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۴، که اسرائیل به محاصره دریایی ناوگان های مصری در باب المندب قرار گرفت تکرار شود. عربستان و دیگر کشورهای عربی که در چهارچوب شورای همکاری کشورهای خلیج فارس و ائتلاف های جدید متحد شده اند، این بار با تأیید و مستقل از شراکت حضوری آمریکا عزم خود را جزم کرده و با گسیل نیروی نظامی به سرحدات یمن و پیاده کردن نیروی زمینی در بندر عدن، و اجرای "عملیات کوبنده"ی نیروی هوایی، مصمم اند مانع اختلال در امنیت آبراه باب المندب توسط جمهوری اسلامی که روزانه حدود سی میلیون بشکه نفت از آن عبور می کند بشوند.

با وجود چنین نگرانی های گسترده ای که در مورد امنیت این آبراه حیاتی در جهت تردد روزانه صدها تانکر نفتی و کشتی حامل کالا در سطح منطقه و جهان وجود دارد، سوی چشم انداز استراتژیک روسیه که در گوشه چشم چپ جمهوری اسلامی پنهان است! پرسش این است که، آیا جمهوری اسلامی با اقتصاد و تجارت ناچیز و نیم در صدی جهان، که عبور چند صد هزار بشکه نفت از این تنگه را شامل می شود، تسلط بر چنین آبراه ای آنقدر حیاتی و ارزشمند است که با اقدامات نسجیده و حساب نشده زمینه رویا رویی های ریسک پذیری را مهیا کند که علایم آن از هم اکنون مشهود است. اگرچه با اقدامات تاکنونی جمهوری اسلامی در یمن، ایجاد فرصت برای راهزنی دریایی حوثی ها در

استفاده کردند و با اشغال وزاتخانه ها و بحصر گرفتن رئیس جمهور و کاخش، قدرت را قبضه کردند.

با فرار منصور هادی به بندر عدن در جنوب کشور و تعقیب وی توسط حوثی ها به منظور تصرف این بندر مهم و سوق الجیشی و تسلط بر آب های جنوبی این کشور، تداوم اعتراضات در جهت تکامل خواست های انقلاب و تکامل مبارزه برای دمکراتیزه کردن یمن وارد فاز جدید شد. در دوره جدید ضمن بحرانی و پیچیده تر شدن اوضاع، گزینه تقابل مردم با دولت جایش را به رو در رویی بخشی از جامعه در مقابل بخش دیگر داده است. القاعده و سلفی ها تقویت شده و یک فاکتور و مشخصه ویژه که در رویدادهای بهار عربی نایاب بود به عرصه رویارویی های سیاسی در یمن افزوده شده است. زیرا سوای نیابتی عمل کردن نیروهای داخلی، کشورهای خارجی نیز وارد معرکه کارزار شده اند. یعنی تکرار تجربه سوریه، ولی در بعد فرافرقه ای و بین المللی اش، بگونه ای که مبارزان تحول خواه یمنی، یا به کنج خانه ها رانده و یا به طعمه صید کشورهای عربی و جمهوری اسلامی ایران مبدل شده اند. عربستان با بمباران های هوایی و پیاده کردن نیرو در خلیج عدن و تغییر ترکیب رهبری در خاندان سلطنتی آل سعود و تشکیل ائتلاف وسیع از ده کشور عربی و غیر عرب، طرف عمده قضیه است، و چند هدف را با جدیت دنبال می کند: به بهانه بازگرداندن دولت قانونی به یمن نهایت تلاش و قدرت به عمل می آورد تا به منظور امن کردن مرزهای خود و پیشگیری از رخنه عوامل وابسته به ایران به درون خاک خود، حوثی ها و گروه علی عبدالله صالح را سرکوب کند. در صورت موفقیت این ائتلاف در سرکوبی این گروهها در دراز مدت، که دور از انتظار نیست! آرزوهای ایران برای ایجاد پایگاه و تأسیسات دریایی و گشت زنی امنیتی ناوگان هایش در باب المندب و خلیج عدن چون باد در هوا رها خواهد شد. اگر سپاه پاسداران که به تازگی سرپرستی "جبهه مقاومت" از سوی خامنه ای به وی تفویض شده با لجستیک فرسوده و ارتش شکم خالی جرأت پا گذاشتن در تله "سرزمین موعود ظهور مهدی" را داشته باشد، با توجه به بعد مسافت و ناتوانی ایران در برقراری پل لجستیکی باید انتظار داشت لقاء سه ستون دیگر جبهه مقاومت را برای بقاء این چهارمین ستون فدا کند. جمهوری اسلامی در محاسبات نادرست خود برای تسویه حساب با عربستان، یمن را بمنزله پاشنه آشیل عربستان می نگرد و برای زمینه سازی و ارزش دهی به این

محاسبه و جلب سمپاتی احساسات

و مفهومی جز تجزیه آشکار یمن از آن استنباط نمی گردد. برخلاف حقوق واقعی سرزمینی حوثی ها، این ادعا به طبع جمهوری اسلامی مطبوع، و برای آقای امیر عبداللهمان معاون آفریقایی وزارت خارجه: "امنیتی محسوب می شود که در خط قرمز امنیت جمهوری اسلامی محاط است".

در جریان صدارت هادی المنصور، تظاهرات گاه و بیگاه جنبش استقلال طلب جنوب به رهبری قاسم عسکر جبران دبیر کل شورای عالی جنوب و بروز نارضایتی عمومی از عدم تحقق خواست های انقلاب ژانویه، شاخص وضعیت خیزش مردم را به سوی انقلاب دوم نمایان می کرد. بویژه اعتراض همگانی علیه آزاد سازی قیمت سوخت، ناراضیان را به تحرک بیشتر وا داشت. در پی اعتراضات پراکنده، مردم و جریانات سیاسی توافق کردند که در اواخر مرداد سال ۱۳۹۳ در صنعا تظاهرات و تحصن مسالمت آمیزی را بر پا نمایند. در چنان فضای ملتهب، حوثی ها نیز همسان با ساکنان دیگر مناطق یمن نسبت به افزایش بهای سوخت، کارشکنی و عملکرد و فساد دستگاه اداری که توسط رئیس جمهور و حزب "تجمع اصلاح" وابسته به اخوان المسلمین اعمال میشد اعتراضات خویش را ابراز نمودند. تا جائیکه رئیس جمهور برای آرام کردن اوضاع ناگزیر شد دولت "محمد سالم باسندوه" را تعویض نماید و در عین حال به صراحت از حوثی ها بدلیل وابستگی و دریافت اسلحه از جمهوری اسلامی انتقاد نماید. دولت هادی منصور به توقیف کشتی جیهان - ۱ که محموله اسلحه آن توسط بازرسان سازمان ملل نیز تأیید گردید استناد می نمود و شواهد مربوط به تردد این کشتی برای تحویل اسلحه به حوثی ها را از سال ۲۰۰۹ تا زمان توقیف کشتی خاطر نشان می کرد.

حوثی ها بی اعتنا به انتقادات مزبور به پیشبرد استراتژی اعلام نشده خود سرگرم بودند و گذشته از ایران حتی به داشتن رابطه با حزب الله لبنان نیز مباحثات می کردند. آنها در استراتژی خود سرنگونی هادی المنصور را تعقیب میکردند تا از نفوذ عربستان در یمن بکاهند و به دخالتگری وی پایان دهند و در ضمن پایگاه سلفی ها در این کشور سست گردد. لذا در این زمان با احمد علی عبدالله پسر رئیس جمهور مستعفی و دشمن دیرین خود که خواستار بازگشت به قدرت است متحد شدند. حوثی ها با توجه به ضعف دولت و با تکیه به قدرت اسلحه های اهدایی از سوی ایران و حمایت بخشی از ارتش طرفدار علی عبدالله صالح، از فرصت تجمع عمومی در صنعا

پیشبرد مبارزات مذهبی اولویت ویژه قایل بودند. حتی مطالبات مذهبی آنها در جریان مبارزات سراسری برای سرنگونی علی عبدالله صالح دیکتاتور پیشین، چشم گیر، و با خواست های جنوبی ها که بر محور آزادیهای سیاسی و اقتصادی می چرخید تفاوت بارزی داشت. همین امر سبب شده بود تا علی عبدالله صالح که خود یک زیدی بود با جلب حمایت عربستان در پوشش دخالت ایران در امور داخلی یمن به مبارزه علیه شیعیان اثنی عشری حوثی مبادرت ورزد و طی شش جنگ متوالی در دهه نخست قرن حاضر ضرباتی را به آنها وارد نماید.

بدنبال انتفاضه مردم سرزمین های جنوب و برپایی تظاهرات عمومی در ژانویه ۲۰۱۱ در صنعا که به شکل گیری انقلاب منتهی شد، حوثی ها همچون گروه های اسلامی دیگر کشور های شمال آفریقا با تأخیر به صحن "بهار عربی" گام گذاشتند و در هذیان "بیداری اسلامی" آیت الله خامنه ای چشمانشان اسیر پینکی تزلزل بود. آنگاه نیز که به کثرت و وسعت و استقامت قیام کنندگان مطمئن شدند صرفا در محدوده استان صعده به حمایت از قیام کنندگان اکتفا کردند و بگونه ای محدود مجال تسلط بر این استان را بدست آوردند. پس از سقوط علی عبدالله صالح، با شرکت احزاب لقاء (حزب کنگره عمومی خلق، حزب تجمع اصلاح، حزب سوسیالیست، حزب الحق، حزب ناصری و بعث و ...) در اجلاس ریاض که در ۲۷ فوریه همان سال برگزار شد موافقت نامه ای به تصویب رسید که عبدربه هادی المنصور را بعنوان تنها کاندیدای رئیس جمهوری به اجرای مصوبات این اجلاس که به طرح "شورای خلیج" معروف شد ملزم می نمود. در جریان این اجلاس زیاده خواهی شیعیان الحوثی برای کسب وزارتخانه های نظامی و امنیتی گل کرد و به توصیه جمهوری اسلامی نسبت به محتوای طرح فدرالیزه کردن یمن که به دسترسی حوثی ها به ساحل دریا و گرفتن سهم از مناطق نفت خیز اشاره نشده بود از امضاء موافقتنامه مزبور امتناع کردند. حوثی ها خواهان الحاق تمامی سرزمین های زیدی نشین و منطقه تهامه در کناره دریای سرخ به یک یا دو منطقه فدرالی مورد نظر خود هستند. مطابق این خواست جزیره "بریم" با دو آبراه شرقی و غربی آن، یعنی باب "الاسکندر" و "میون" بهمراه جزایر با اهمیت و استراتژیک "کمران" و "جبل الطیر" و "زقر" به زیر اشراف و کنترل آنها در خواهد آمد. و این یعنی همان بمب های هسته ای مورد اشاره منصور هادی! که طرح و برآورده کردن آن برای بیشتر کشورهای جهان حساسیت برانگیز

تخریب گرانه در کشور های مسلمان نشین را ایفا و خواست های مذهبی توأم با آشوب و ناامنی را جایگزین حرکت های آزادیبخش و خواست طبقات کارگر و زحمتکش اجتماعی نمایند. چنانچه عملکرد این گروهها در کشورهای شمال آفریقا، در سوریه و عراق و پاکستان و افغانستان و ... برکسی پوشیده نیست. در شرایط بحران اقتصادی جهانی که مردم ستمدیده علیه استثمار و ریاضت کشی به پا خواسته و جهت محو شرایط مزبور به تحرک درآمده اند، این گروهها جامعه را پس زده و با فشنگ گذاری اسلحه، زورشان را برای اثبات "حقانیت" گفتمان جامعه جاهلیت که ۹۸ در صد آن برگرفته از دین یهود و مسیح است بکار می گیرند. حوادث یمن کپی رویداد سوریه است با این تفاوت دولت های مخفی در پشت آن اکنون به روی صحنه آمده اند. رقابت عربستان، ترکیه و جمهوری اسلامی و هرکشور دیگری برای ارتقاء نفوذ منطقه ای تکه نانی به سفره کارگران و زحمتکشان افزوده نخواهد کرد، جزآنکه مزد قدر قدرتی برای بقاء آنها و انباشت سرمایه سرمایه داران را باید توده محروم پرداخت کنند. لذا سرنگونی دولت های سرکوبگر توسط توده های زحمتکش و حق طلب ضامن امنیت منطقه و هموار کردن مسیر ترقی و رفاه اقتصادی - اجتماعی خواهد بود.



تقویت می کند، اما در پس پایان بحران هسته ای، جمهوری اسلامی همچنان به خلق بحران دیگری، چون قضیه یمن اولویت خواهد داد. تا هم احساسات هیستریک خود را تسکین بخشد و نیز دغدغه سرکوب مخالفان داخلی در جهت تداوم بقای خود را با چنان بهانه ای پاسخ دهد. لذا با وجود تنگناهای اقتصادی و آگاهی رو به افزایش عمومی، بی خردی و خشک اندیشی نظام ولایت فقیه به آن مقیاس ریشه دار است که بتواند هزینه ماجراجویی ها را از کیسه مردم فقرزده ایران بیرون کشد و برای اهتزاز بیرق امام زمان که قطعاً با هزیمت مواجه خواهد شد مایه بگذارد.

عربستان سعودی متجاوز از ۶۰ سال و جمهوری اسلامی همسان با نیمه آن بخش اعظم از سیاست خارجی خود را در رقابتی تنگاتنگ، به پیش برد برنامه های بنیادگرایی و اشاعه اسلام سیاسی در شکل سنی و یا شیعه آن اختصاص داده اند تا با نمود هرگونه افکار و نگرش ترقی خواهی و حرکت های آگاهی بخش و دگرگونساز علیه سرمایه داری و بی عدالتی های آن در منطقه مقابله کنند و راه های پیشروی آنرا مسدود سازند. در این زمینه، آنها به سرمایه های قابل ملاحظه ای در قالب گروه های جهل و تحمیق و توحش موسوم به القاعده، داعش، جبهه النصره، حزب الله، انصارالله و جنده الله و الصاحبه و ... دست یافته اند که می توانند با بهره گیری از حمایت های مالی و بیدریغ کشورهای مادر نقش

شیعیان نسبت به دخالت خویش در این سرزمین، چنین اقدامی را با رنگ و بوی ایدئولوژیک و قلمکاری روایات امامان شیعه لعاب می دهد. در سال های گذشته زمزمه های خروج سفیانی و خراسانی از زبان احمدی نژاد و امامان جمعه شنیده می شد، در این روزها نیز با نقل قول جدید از امام جعفر صادق که گویند: "درفش یمنی برای هدایت حق است! و با خروج سفیانی و خراسانی در یک سلسله مهره پشت سرهم، مسلمانان را به سوی صاحبشان دعوت می شوند!" قصد القاء فرارسی ظهور مهدی در یمن و بسیج شیعیان در پشت بیرق حسین بدرالدین دارد که در روایت امام جعفر اشاره به حسین نامی شده که بیرق هدایت در یمن را بدست دارد. به این ترتیب جمهوری اسلامی با چنین ترفند مذهبی و خرافاتی قصد توجیه نفوذ و دخالت ویژه و بسیج نیرو در این منطقه را دارد.

به نظر کارشناسان از آنجائیکه جمهوری اسلامی با شرایط ناگوار و وخیم اقتصادی دست به گریبان و در اوج ضعف به سر می برد بعید و شگفت انگیز به نظر می رسد که خود را در چنان وضعیتی در گیر جنگی مستقیم، و یا تأمین هزینه یک جنگ نیابتی داخلی و فرسایشی دراز مدت کند. اگرچه چشم انداز توافق مذاکرات تسلیم طلبانه هسته ای، افق آزادی پول های بلوکه شده ایران را ترسیم می کند و دلارهای آزاد شده انگیزه به سرانجام رساندن پروژه دخالتگری منطقه ایش را

## آیا سناریوی فاجعه بار سوریه در یمن نیز تکرار می شود؟

در جریان است، ریشه در شکست خیزش انقلابی مردم این کشور در سال ۲۰۱۱ دارد. خیزش مردم تونس و مصر در اوایل ۲۰۱۱ دو دیکتاتور این کشورها "زین العابدین بن علی و حسنی مبارک" را ساقط کرد. نسیم این خیزش ها به مردم یمن که رسید، بپا خاستند و "علی عبدالله صالح"، رئیس جمهوری را در فوریه ۲۰۱۲ به زیر کشیدند. اما کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج فارس" به رهبری عربستان سعودی، برای ممانعت از گسترش اعتراضات و تعمیق مطالبات مردمی آن، دست بکار شدند و با تحمیل جریان انتقال قدرت از بالا، از علی عبدالله صالح به فرد مورد نظر خود خیزش انقلابی مردم یمن را از محتوای واقعی و انقلابی خود تهی نمودند. فروکش خیزش انقلابی مردم و ضعف دولت مرکزی میدان را برای قدرت نمایی نیروهای مسلح وابسته به حوثی های شیعه، نیروهای

محموله آن از طریق سازمان ملل برای مردم یمن ارسال شود. در واکنش به این اظهارات "مسعود جزایری"، معاون ستادکل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، در ۲۲ اردیبهشت و در مصاحبه با شبکه عرب زبان "العالم" هشدار داد که ایجاد "مزاحمت" احتمالی برای این کشتی ممکن است "آتشی" روشن کند. نیروی دریایی رژیم نیز اعلام کرد که کشتی های جنگی این نیرو کشتی کمک انسانی را حمایت خواهند کرد. اما جمهوری اسلامی، همانطوریکه انتظار می رفت، نتوانست این ادعای خود را عملی سازد. خبرگزاری "رویترز" در ۲۴ اردیبهشت از قول سرهنگ "استیو وارن"، سخنگوی وزارت دفاع آمریکا، نوشت که هیچ کشتی جنگی ایرانی کشتی حامل کمک انسانی جمهوری اسلامی را اسکورت نکرده است و بدین ترتیب بلوف بی محتوای جمهوری اسلامی چون حیابی ترکیب شرایط فاجعه باری که امروز در کشور یمن

آتش بسی که پادشاهی عربستان آنرا "آتش بس انساندوستانه" خوانده از آخر شب سه شنبه به وقت عربستان و بامداد چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ماه به وقت تهران اجرا گردید. آتش بسی که تحت فشار افکار عمومی مردم آزاده در دنیا به ائتلاف تحت رهبری عربستان تحمیل شد، قرار است راه را برای رساندن کمک های انسان دوستانه به جنگ زده گان باز کند.

با مطرح شدن موضوع آتش بس، جمهوری اسلامی به خود افتاد و یک کشتی را که ظاهراً حامل کمک های انسانی بود به طرف سواحل یمن روانه کرد. کشتی های جنگی آمریکایی راه نزدیک شدن نیروهای مسلح جمهوری به سواحل یمن را بسته بودند. از طریق هوا نیز جنگنده های عربستان امکان تردد نیروهای رژیم جمهوری اسلامی را مسدود کرده بودند. دولت آمریکا از رژیم اسلامی خواست کشتی را به کشور آفریقایی "جیبوتی" بفرستد تا

هزاران تن بمب بر سر مردم این کشور که در دام رقابت های ارتجاعی گرفتار شده بودند فرو ریخت، هزاران نفر از مردم بی دفاع کشته شدند. ویرانی های بار آمده این کشور عقب مانده جهان سومی را دهها سال دیگر به عقب راند و از آن ویرانه ای برجای گذاشت. میلیونها نفر در داخل کشور آواره شدند. خیزش انقلابی مردم یمن که از رهبری رادیکال و پیشرو خود محروم بود، نه تنها به آزادی و زندگی بهتر منجر نشد، بلکه امروز خطر تکرار سناریوی دردناک سوریه نیز



سازمان اسلامی افراطی القاعده و باقیمانده نیروهای وفادار به علی عبدالله صالح دیکتاتور سابق، فراهم نمود.

دولت عربستان سعودی برای سرپا نگه داشتن دولت منصور هادی، به تقویت مالی و تدارکاتی و نظامی ارتش این کشور پرداخت. نیروهای حوثی نیز با تشویق جمهوری اسلامی با نیروهای وفادار به علی عبدالله صالح دیکتاتور سابق متحد شدند و با بهره مندی از کمکهای تدارکاتی و نظامی رژیم ایران از پایگاه اصلی شان، استان صعده در شمال یمن و

این کشور را تهدید می کند. آمریکا و دیگر کشورهای غربی، نقش آفرینان جهانی این سناریو، که نظم سابق سلطه آنها در این منطقه به هم خورده است، در تلاش هستند تا نظم جدید مورد نظر خود را در خاورمیانه برقرار سازند. گویی قرار است که نسلی از مردم یمن قربانی روند برقراری "نظم" گرفتن سرمایه در منطقه خاورمیانه شوند. "نظمی" که بر ویرانه های کشورهای منطقه و بر تباه کردن زندگی بسیاری قرار است پا بگیرد. به نظر می رسد تا شکل گیری نیرویی از قربانیان این "نظم" پایانی برای این جنگ ها و این ویرانگری های سرمایه وجود نخواهد داشت.

لوزان بر سر پروژه اتمی. دولت های غربی و قدرت های محلی هم پیمان آنها و از جمله پادشاهی عربستان اجازه ندادند، جمهوری اسلامی که بر سر پروژه اتمی در لوزان سازش کرده بود، با تقویت موقعیت خود در یمن بار این سازش را از دوش خود سبک کند. از اینرو با تشویق و پشتیبانی دولت آمریکا، یک ائتلاف منطقه ای که در آن دولت های حاشیه خلیج و مصر و حتی پاکستان نیز در آن شرکت داشتند، به رهبری عربستان سعودی شکل گرفت. و این آغاز یک فاجعه انسانی دیگر برای مردمی بود که خیزش انقلابی آنان، که برای آزادی و زندگی بهتر صورت گرفته بود، بازپچه دست قدرت های منطقه ای و نیروهای مرتجع محلی شده بود.

در مرز با عربستان سعودی حرکت کردند و توانستند با تصرف عدن پایتخت یمن، منصور هادی رئیس جمهور مورد حمایت پادشاهی عربستان را فراری دهند. ائتلاف حوثی ها و نیروهای دیکتاتور سابق که از پیشروی سریع خود مغرور شده بودند، با تشویق جمهوری اسلامی هر گونه مذاکره برای تقسیم قدرت با منصور هادی که تحت حمایت عربستان سعودی بود را رد کردند.

به این ترتیب توازن قوا به هم خورده بود و تثبیت وضعیت جدید در یمن به معنی افزایش نفوذ جمهوری اسلامی در این کشور و گسترش نفوذ این رژیم در کل منطقه تلقی می شد. اما این رویدادها در عین حال همزمان بودند با پیشرفت جریان سازش رژیم با آمریکا و متحدینش در

اعضا، هواداران و دوستان حزب کمونیست ایران و کومه له! مردم آزاده و مبارز! ما برای ادامه کاری فعالیت هایمان به کمک مالی شما نیازمندیم! تلویزیون کومه له و حزب کمونیست ایران با پشتیبانی و کمک مالی شما قادر خواهد بود با کیفیت بهتر و در شبکه های قابل دسترس تر، فعالیت هایش را در راستای اهداف سوسیالیستی برای تحقق زندگی ای شایسته انسان پیش برد! ما را در این راه یاری رسانید و به هر طریق و شکلی که برایتان مقدور است کمک های مالی خود را به تشکیلات های ما در هر محلی که هستید برسانید.

کمک مالی به حزب  
کمونیست ایران و  
کومه له

از سایت های حزب  
کمونیست ایران  
و کومه له دیدن  
کنید!

سایت تلویزیون کومه له

www.tvkomala.com



سایت کومه له

www.komalah.org



سایت حزب کمونیست ایران

www.cpiran.org



## آنتونیو نگری امپراتوری

آلکس کالینیکوس  
ترجمه: رامین جوان

### و محدودیت های نظریه و عمل آتونومیست ها



به عنوان پایگاه عمده‌ی فعالیت خود استفاده می‌کنند، «پنجره‌ای» می‌نامد که «نه تنها رو به زندگی مستقل از دولت بلکه رو به سیاست‌های جدید فعالیت گشوده می‌شود. اظهارات «توته بیانچه» همان زبان امپراتوری را دارد. بدین‌سان شناخته‌ترین رهبر آنان لوچا کاسارینی پس از تظاهرات جنوا چنین گفت:

ما از امپراتوری یا دقیق‌تر از منطق امپراتوری در دولت جهانی، سخن گفته‌ایم. این امر به معنای تضعیف حاکمیت ملی و نه پایان آن؛ بلکه، دقیقاً تضعیف و بازتعریف آن در چارچوبی جهانی و امپراتوری‌وار است. ما در جنوا کارکرد آن را با سناریوهای جنگ طلبانه‌اش شاهد بودیم. ما برای مقابله با این منطق امپراتوری‌وار هنوز آمادگی نداریم.

چنین شواهدی که حاکی از تاثیر سیاسی کتاب امپراتوری است، نباید موجب تعجب مان شود. **تونی نگری** معروف‌ترین فیلسوف اتونومیسم ایتالیایی است. او که در سال ۱۹۳۶ متولد شده، اکنون مدت بیست سال است که به اتهام عضویت در بریگاد سرخ و شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ در زندان به سر می‌برد. سرنوشت او به بهترین وجهی، روشنگر بستر تاریخی ویژه‌ی است که در آن اتونومیسم برای نخستین بار در جریان بحران عمیقی که جامعه‌ی ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰ دستخوش آن بود، شکل گرفت. بنابراین، هر نوع ارزیابی از کتاب امپراتوری باید این بستر و تحول اندیشه‌ی نگری را پیش‌فرض خود قرار دهد.

### زلزله‌ی ایتالیا و ظهور اندیشه‌ی اتونومیسم

مبارزات کارگری در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۶۰ و نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۹۷۰، به استثناء رویداد مهم انقلاب پرتغال، در ایتالیا به نقطه‌ی اوج خود رسید. شورش دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ و انفجار اعتصابات در «پاییز داغ» ۱۹۶۹ پیش‌درآمد موج نیرومندی از مبارزات کارگری به شمار می‌رفت. شکست الیگارشی دولت حاکم دمکرات مسیحی (DC) در رفراندوم ۱۹۷۴ که به منظور تصویب قانون «طلاق» برگزار شده بود، به بهترین وجهی رادیکالیزه‌شدن گسترده‌ی جامعه‌ی ایتالیا را بیان می‌کرد. این فضا زمینه را برای

چند بار این امکان به وجود می‌آید که کتابی از قفسه‌ها کنار گذاشته شود تا آن حد که نتوان نسخه‌ای از آن را در نیویورک با پول و عشق یافت؟ برای چنین آینده‌ی قابل‌پیش‌بینی نسخه‌ای از این کتاب‌ها در کتابخانه‌ی مرکزی در نظر گرفته شده است. وعده‌ی آمازون مبنی بر این که کتاب‌ها «بیست و چهارساعته حمل خواهند شد»، بی‌معنی تلقی می‌شود. ناشر کتاب را فروخته است و اکنون در حال تجدید چاپ است و می‌خواهد با جلد شمیم آن را منتشر کند... هارت با همکاری به فرزندگان (و منتقدان) ناخواسته‌ی جنبشی بدل شدند که تظاهرات سیاتل، پراگ، گوتبرگ به راه انداخت و کتابی با درونمایه‌ی نوشته‌اند که بر ما مسلط است و تیترا خبرهای ماست: جهانی‌شدن. دانشگاهیان رادیکال و مدپسند آمریکایی از این نظر که به «ایده‌های مد روز» دلبستگی شدیدی پیدا می‌کنند شهرت دارند؛ اما نظریات مطرح‌شده در «امپراتوری» تاثیرات عملی برجای می‌گذارند. یکی از جریان‌ات اصلی جنبش ضدسرمایه‌داری «اتونومیسم» است. این جریان دو ویژگی عمده‌ی سیاسی دارد: نخست رد نظریه‌ی لنینیستی سازماندهی و دوم اجتناب از اشکال «جانشین‌گرایی» که در آن یک گروه از نخبگان سیاسی روشنفکر به جای توده‌های مردم تصمیم می‌گیرند. مشهورترین نمونه‌ی این اتونومیسم گروه آناشیستی «بلوک سیاه» است که برخورد خشونت‌آمیز آن با دولت موجب شد تا مورد سوءاستفاده پلیس در جنوا قرار گیرد.

از آن جالب‌تر، ائتلاف اتونومیستی ایتالیایی «یاباستا» است که مخالفت قاطعانه با تشکل‌های سیاسی از جمله احزاب وابسته به چپ رفرمیست را از یک سو، با اتخاذ اشکال خیالی اقدام مستقیم غیرخشن از سوی دیگر پیوند می‌زند و بدین‌سان در انتخابات شهرداری‌ها به رقابت می‌پردازد که گاهی هم موفق بوده است. «یاباستا» که چون چتری برای دیدگاه‌ها و نظرات متفاوت عمل می‌کند و شانه به شانه‌ی «توته بیانچه» می‌سایند. گروه اخیر به دلیل رویوش‌های سفیدی که در تظاهرات تن می‌کنند، به ویژه در اعتراضات S۲۶ در سپتامبر ۲۰۰۰، معروفیت یافتند. **نوامی کلاین** آن دسته از مراکز اجتماعی را که از «یاباستا»

اگر هم تردیدی در این باره وجود داشت که جنبش ضدسرمایه‌داری بیانگر تجدیدحیات چپ در پهنه‌ی جهان است، با تظاهرات گسترده علیه اجلاس سران «گروه هشت» در بیست‌ویکم ژوئن ۲۰۰۱ در «جنوا» مسلماً این تردید از میان برداشته شد. به‌رغم اعمال خشونت شدید از سوی نیروهای پلیس، حدود سیصد هزار نفر که اغلب آن‌ها ایتالیایی بودند، در این تظاهرات شرکت کردند. جوانی، اعتمادبه‌نفس و مبارزه‌جویی تظاهرکنندگان، گواه روشنی بود که چپ ایتالیا پس از نزدیک به یک‌ربع قرن شکست و ناامیدی در حال تجدیدحیات است.

اما این نوع تجدیدحیات موضوع پیچیده‌ای است. کفایت به این موضوع فکر کنیم که یک چپ جدید ناگزیر به ایده‌های جدیدی متکی است. سخنان برخی از شخصیت‌های عمده در جنبش ضدسرمایه‌داری غالباً مبین چنین فکری است. مثلاً تاکیدی که نوامی کلاین بر ساختار غیرمتمرکز، غیرسلسله‌مراتبی و «ساختار شبکه‌وار» آن می‌گذارد با این قصد است که تازگی جنبش معاصر علیه جهانی‌شدن سرمایه‌داری را برجسته کند. اما مبارزات جدید همواره شامل عنصری از تداوم گذشته و گسست از آن است. اندیشه‌هایی که در شرایط متفاوتی تنظیم شده و سپس در گذشته‌ای نزدیک به حاشیه رفته‌اند، می‌توانند از نو ظهور کرده و در جنبشی جدید نفوذ عمده‌ای را اعمال کنند.

کتاب **امپراتوری** نمونه‌ی بارز این موضوع است. این کتاب را که **آنتونیو نگری**، فیلسوف مارکسیست ایتالیایی، و **مایکل هارتپ**، منتقد ادبی آمریکایی، به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند، از هنگام انتشار در سال گذشته توجه غیرعادی رسانه‌ها را به خود جلب کرده است. دلیل این امر انتشار این کتاب گالینگور تئوریک و غامض از سوی انتشارات دانشگاه هاروارد است که «سبک‌بالی و مسرت ناشی از کمونیست بودن» را نتیجه‌گیری می‌کند. در آستانه‌ی برگزاری اجلاس جنوا، روزنامه‌ی نیویورک تایمز ادعا کرد که **امپراتوری** حاوی «اندیشه‌ی بزرگ بعدی» است در حالی که مجله‌ی تایم آن را «کتاب آتشین و مد روز زمانه» نامید. در آبرزور، «اد ولویامی» در شرح حال مختصر هارت چنین نوشت:



نمود. در اوایل سال ۱۹۷۷ شاهد شکل‌گیری جنبش‌های جدید دانشجویی بودیم که به سرعت جوانان بیکار را نیز در بر گرفت. **Autonomia Operaia** یک اتحادیه‌ی آزاد از کوشندگان انقلابی بود که نفوذ به رشدی داشت. رشد آن زمانی بود که دانشجویان دانشگاه روم را در فوریه‌ی ۱۹۷۷ اشغال کردند. پل گینزبورگ می‌نویسد:

**Autonomia Operaia** که بشدت مورد انزجار فمینیست‌ها بود، رهبری اشغال دانشگاه را به دست گرفت و آزادی بیان را محدود کرد. در ۱۹ فوریه، لوچیانو لاما، رهبر کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری که سخت مورد حمایت بود برای اشغالگران سخنرانی کرد... در صحنه‌ای تراژیک و سرشار از سوءتفاهم متقابل، مانع صحبت لاما شدند و برخوردهای خشونت‌آمیزی میان اتونومیست‌ها و مسئولان حزب کمونیست ایتالیا رخ داد. دو هفته بعد تظاهرات ۶۰۰۰۰ جوان در پایتخت بدل به یک نبرد چریکی چهار ساعته با پلیس شد. دو طرف به هم تیراندازی کردند و بخشی از تظاهرکنندگان در ستایش تپانچه پی ۳۸ که اسلحه‌ی گزیده‌ی اتونومیست‌ها بود، شعارهای وحشتناکی سر دادند.

جنبش با مجموعه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز با نیروهای دولتی که طی آن دو فعال جوان، فرانسیسکو لوروسو و جئورجینا ماسی، به ضرب گلوله به ترتیب در بولونی و روم کشته شدند، به سرعت گسترش یافت. به گفته‌ی آبسه:

شورش دانشجویان در اوایل ۱۹۷۷ تجلی مغشوش اما اصیل بیگانگی و نومیدی توده‌های عظیم جوان ایتالیایی بود و اعتراض به فضای ناشی از بحران اقتصادی و سازش سیاسی

که مشخصه‌ی رژیم همبستگی ملی بود تلقی می‌شد. جلوه‌های نخستین آن یادآور بسیاری از عناصر فرهنگ پانک انگلستان در آینده بود — میل وافر و عامدانه به ابراز رفتارهای غریب اما بی‌ضرر که شکل هم‌ذات‌پنداری خیالی را با «سرخپوستان» (آمریکایی) را می‌یافت در آن دیده می‌شد.

با این همه، جنبش ۱۹۷۷ به‌رغم ویژگی‌های جذابی که داشت و خشمی که بیان می‌کرد، در بستر بیکاری گسترده‌ی توده‌ای به

ویژه جوانان رشد می‌کرد و ذاتا مستعد

منع شده بود، اما میان سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ به حمایت گسترده از «حکومت‌های همبستگی ملی» به رهبری جولینو آندریوتی، سیاستمدار به شدت ماکیاولیست حزب دمکرات مسیحی و سرسپرده‌ی ایتیکان پرداخت. حزب دمکرات مسیحی از نفوذ حزب کمونیست در جنبش کارگران برای غلبه بر مقاومت در برابر اقدامات ریاضت‌طلبانه‌ی اقتصادی حکومت استفاده کرد. به این ترتیب، حزب کمونیست کمک ارزنده‌ای به تثبیت سرمایه‌داری ایتالیا کرد.

عامل دوم این بحران ضعف چپ انقلابی بود. مائوئیسم گرایش مارکسیستی عمده در چپ‌های رادیکال ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود. این فکر که چریک‌های روستایی در چین توانستند سرمایه‌داری را واژگون سازند، به این باور دامن زد که می‌توان با صرف‌نظر کردن از راه‌های طولانی و تکالیف دشوار، حمایت اکثریت طبقه‌ی کارگر را به دست آورد و از راه میان‌بر به سوی انقلاب گام برداشت. در فضای داغ و رادیکالیزه شده‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، این اندیشه به ایجاد کمیته‌های کارخانه، مستقل از سندیکاها، منجر شد.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، سه گروه عمده‌ی مارکسیستی به شدت گردش به راست کردند. آن‌ها استراتژی جدیدی را بسط دادند که بر مبنای آن با شرکت در انتخابات ۱۹۷۶ و تشکیل یک دولت چپ با حضور نیروهای

ظهور گروه‌های چپ رادیکال مهیا کرد که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از **Operaia Avanguardia** و **Lotta Continua** (حزب اتحاد پرولتاریا برای کمونیسم). چپ رادیکال تاثیر چشمگیری بر مبارزترین جناح‌های طبقه‌ی کارگر داشت. آن‌ها در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ فقط در میلان توانستند حدود بیست تا سی هزار نفر را بسیج کنند. در آن زمان ایتالیا درگیر بحران‌های عمیق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. واشنگتن و بن، ایتالیا را چون بیمار جهان سرمایه‌داری می‌دانستند. رژیم فاسد و مستبد دمکرات مسیحی آشکارا در وضعیت فروپاشی و زوال قرار داشت. چپ‌ها در انتخابات منطقه‌ای و محلی در ژوئن ۱۹۷۵ توانستند ۴۷ درصد آرا را بدست آورند در حالی که آراء حزب دمکرات مسیحی به ۳۷ درصد سقوط کرد. اما در مدت پنج سال، جنبش کارگری ایتالیا متحمل شکست‌های دردناکی شد که تازه امروز می‌کوشد کمر از زیر بار آن‌ها برهاند.

دو عامل مهم در این شکست‌ها نقش اصلی داشتند. نخستین و مهم‌ترین آن‌ها، کمک‌های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) به حزب دمکرات مسیحی بود: «حزب کمونیست با وجود مخالفتش با روحیه‌ی شورشی کارگران و دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۹ و موضع‌گیری

دوپهلویی در مورد رفراندوم قانون «طلاق» در سال ۱۹۷۴، به نحو متناقضی توانست از این دو موضوع در انتخابات استفاده کند». [۱۰] به موازات آن، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری **CGIL** که زیر نفوذ حزب کمونیست بود، توانست بخش عظیمی از نیروهای مبارز کارگران را که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به عنوان مثال با شکل‌گیری شوراهای کارخانه‌ها به وجود آمده بودند، به سوی خود جلب کند. بیکاری گسترده در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ و به تبع آن شکل تدافعی و پراکنده مبارزات کارگری — در مقایسه با حالت تهاجمی آن در پاییز داغ — زمینه را برای گسترش نفوذ حزب کمونیست فراهم ساخت.

در انتخابات پارلمانی ژوئن ۱۹۷۶ حزب کمونیست با کسب ۳۴/۴ درصد آراء به نقطه اوج موفقیت خود دست یافت. اما انریکو برلینگوئر، رهبر حزب کمونیست، این امر را به منزله‌ی لزوم پاسخ‌گویی به خواست‌های سرمایه‌داری ایتالیا ارزیابی کرد. وی پس از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی یک «سازش تاریخی» را به دولت دمکرات مسیحی ایتالیا پیشنهاد داد. هرچند با فشارهای دولت آمریکا، حزب کمونیست ایتالیا از مشارکت در دولت



رادیکال می‌شد به اصلاحات شدید اقدام کرد. اما در عمل، تعداد آراء حزب دمکرات مسیحی افزایش یافت و انقلابیون چپ تنها توانستند ۱/۵ درصد آراء را به خود اختصاص دهند. حزب کمونیست ایتالیا به جای ائتلاف با بقیه نیروهای چپ با نیروهای راست وحدت کرد. در نتیجه، **Lotta Continua** و **Avanguardia** و **PDUP** در بحران ژرفی فرو غلطیدند و با سرعتی اعجاب‌آور سازمان‌هایشان از هم فرو پاشید.

اما همه‌ی این‌ها به معنی پایان مبارزات توده‌ای

تهاجمی مبادرت ورزیدند. در اکتبر ۱۹۷۹، فیات موفق شد ۶۱ کارگر مبارز را به اتهام شرکت در خشونت‌ها از کارخانه میرافیوری در تورین اخراج کند. در سپتامبر همان سال اعلام شد که قصد دارند ۱۴۰۰۰ کارگر عضو گروه‌های مبارز را اخراج کنند. حتی رهبری حزب کمونیست ایتالیا تایید کرد که این اخراج‌ها منجر به تضعیف آنان نیز شده است. برلینگوئر با حضور در محل کارخانه حمایت خود را از اشغال آن اعلام نمود؛ اما او دین خود را ادا کرده بود. فیات با بهره‌برداری از انشعابات در جنبش کارگری تورین توانست ۲۳۰۰۰ کارگر را که بیشتر آنان مبارز بودند، اخراج کند. آسه با مقایسه‌ی این مبارزه با اعتصاب معدن‌چیان انگلیس در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ نوشت: «هدف واقعی فیات، تغییر توازن قدرت در کارخانه و بازایی کنترل قاطعانه نیروی کار و روند تولید بود که در سال ۱۹۶۹ از دست رفته بود». موفقیت در دستیابی به این اهداف، راه را برای احیای سرمایه‌داری ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۸۰ گشود که برترین نماد آن سیلویو برلوسکونی ۲ بود.

### نگری مارکس و فوکو را باز نویسی می‌کند!

نگری یکی از قربانیان این شکست بود. در آوریل ۱۹۷۹ وی با اتهامات ساختگی همچون «مغز متفکر بریگادهای سرخ و» (مشارکت در ربودن و قتل آلدو مورو دستگیر شد. وی مدت چهار سال را بدون محاکمه در زندان به سر برد و در ۱۹۸۳ آزاد شد. سپس به عنوان یک آزادیخواه آناارشیست به عضویت پارلمان درآمد اما پس از مدتی به فرانسه گریخت و در ۱۹۸۴ به طور غیابی به زندان محکوم شد. در همان سال، کتاب «مارکس پس از مارکس یا مارکس فرای مارکس» که شاید مهمترین اثر او باشد به زبان انگلیسی انتشار یافت. مبنای این کتاب سخنرانی‌هایی است که نگری در سمینار مدرسه‌ی *Ecole Normale Superieure* و به دعوت *لویی آلتوسر* در سال ۱۹۷۸، دقیقاً در دوران شکست جنبش چپ ایتالیا، انجام داد.

ناشر انگلیسی کتاب آن را «مهمترین سند مارکسیسم اروپا از زمان... تا و شاید اصولاً مهم‌ترین سند» نامید. این توصیف پرشور دست‌کم بلندپروازی‌های کتاب را برآورده ساخت، چرا که نگری به‌واقع در این کتاب کوشیده بود که مارکسیسم را از یک نظریه‌ی جامع و فراگیر تا حد یک «تئوری قدرت» تقلیل دهد. وی مبنای تحلیل خود را بر خوانشی از کتاب *گروندریسه* اثر مارکس نهاد

دریافت دستمزد بدل به یک استثمارگر هم‌طراز با کارفرما شده بود:

گروه‌هایی از کارگران؛ بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر به مثابه «مزدبگیران» با پیوند خوردن با مزد در چارچوب رازآمیز آن باقی می‌مانند. به بیان دیگر، با عایدی خود در ردیف سود بگیران قرار می‌گیرند. آنها چون از ارزش افزونه پرولتاریا می‌دزدند در سرعت کار اجتماعی همانند مدیریت سهم هستند. پس باید با این جایگاه و رویه‌ی سندیکا‌های حامی آنان به مبارزه برخاست، حتا در صورت لزوم، با توسل به خشونت. این نخستین بار نخواهد بود که راهپیمایان بیکار اقدام به اشغال یک کارخانه می‌کنند تا «حقوق‌بگیران متفرعن» را از برج عاج‌شان به زیر کشند!

این نوع کوتاه‌بینی، چیزی بیش از یک تئوری نامعقول بود و به برخورد خشونت‌آمیز میان اتونومیست‌ها و سندیکا‌ها، «ظاهراً» مشروعیت مارکسیستی می‌بخشید. تهاجم به کارگران شاغل بخشی از فرهنگ خشونت بود. نگری می‌نویسد:

«خشونت پرولتاریا تا جایی که اشاره‌ی مثبت به کمونیسم دارد، عامل مهمی در پویایی کمونیسم محسوب می‌شود. تلاش برای فرونشاندن خشونت در این مرحله به معنای آن است که کمونیسم را دست و پا بسته به سرمایه‌داری تسلیم کنیم. خشونت، تاکیدی محکم و بی‌واسطه بر ضرورت وجود کمونیسم است. هیچ مشکلی را حل نمی‌کند اما اساس و پایه‌ی کار به شمار می‌رود».

در این بین، گروه‌های دیگری کیش خشونت را به نتیجه‌ی منطقی خود رهنمون شدند. **بریگادهای سرخ** که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ پایه‌گذاری شده بودند، تنها در فضای خشن سال‌های ۱۹۷۷-۷۸ توانستند نبرد مسلحانه‌ی خویش را علیه حکومت ایتالیا گسترش دهند. برجسته‌ترین عمل بریگاد سرخ، ربودن و قتل **آلدو مورو**، رهبر دمکرات مسیحی و نخست‌وزیر اسبق، در بهار ۱۹۷۸ بود. هدف آن‌ها فقط مقامات حکومت نبود بلکه رهبران اتحادیه‌ها را که همکار دولت می‌دانستند، در زمره دشمنان آنان محسوب می‌شدند. این تاکتیک‌ها مشروعیت سؤال‌برانگیز خود را در نتیجه‌ی حمایت حزب کمونیست ایتالیا از سیاست‌های ضددمکراتیک حکومت به دست آورد. اما حاصل آن منزوی کردن تمامیت چپ رادیکال و آغاز موجی از سرکوب بود که به نابودی بریگاد سرخ و زندانی شدن بسیاری انجامید.

با توجه به انشقاق و تضعیف چپ و همکاری و حمایت حزب کمونیست ایتالیا از اقدامات سرکوبگرانه‌ی دولت، کارفرمایان به اقدامات

تعارض با طبقه‌ی کارگر متشکل بود. این ضعف در نتیجه‌ی نفوذ سیاسی اتونومیسم بدل به واقعیت شد. *Autonomia Operaia* که در ماه مارس ۱۹۷۳ به وجود آمد، تشکیلاتی ناهمگون بود که نوشته‌های نگری تأثیر به‌ویژه مهمی بر آن اعمال می‌کرد. زمینه‌ی فکری او در *Operaismo* - کارگرگرایی - نهفته بود که یک جریان تئوریک مارکسیستی و شاخص ایتالیایی تلقی می‌شد و برجسته‌ترین شخصیت آن **ماریو ترونتی** بود. مرکز توجه این نوع مارکسیسم، کشمکش مستقیم میان سرمایه و کار در فرآیند مستقیم تولید بود. ترونتی تأثیر متقابل استراتژی‌های سرمایه‌داری و پرولتری را بررسی می‌کرد. بدین‌سان وی دولت رفاه کینزی را که در آمریکا تحت عنوان نیودیل تکامل یافته بود، به عنوان پاسخ و نیز تلاش برای ادغام «توده‌ی کارگر» می‌دانست که در جریان دومین انقلاب صنعتی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پدید آمده بود.

*Operaismo* یا **ورکرسیسم** تنها یکی از جریان‌های نظری مارکسیستی بود که میان دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به آنچه که خود فرآیند کار سرمایه‌داری می‌نامیدند، دقت می‌کردند (مکتب آلمانی «منطق سرمایه» نمونه‌ی دیگر آن است). این سیاست در بحبوحه‌ی بحران‌های حاد کارخانه‌ها که سازمان‌های نیرومند کارخانجات، رؤسای کارخانه و رهبران سازش‌کار اتحادیه‌ها را هم‌زمان به چالش می‌طلبیدند، از کارآیی ویژه‌ای برخوردار بود. در ۱۹۷۴ نگری هنوز می‌توانست بنویسد که کارخانه، «مهم‌ترین پایگاه هم برای سرپیچی از کار و هم برای تهاجم به نرخ سود است». اما در آخرین سال‌های دهه‌ی هفتاد که مبارزه‌جویی کارگران عادی با توجه به بحران اقتصادی و آن سازش تاریخی درهم شکست، وی کوشید تا به مقوله‌های نظری *Operaismo* باز گردد که بنا به گفته‌ی آسه ۲ «دقیقاً در نقطه‌ی مقابل تئوری‌های پیشین وی قرار داشت». مهم‌ترین گام نظری وی جایگزین کردن مفهوم «کارگران صنعتی» با «کارگران اجتماعی» بود.

نگری استدلال می‌کرد که فرآیند استثمار سرمایه‌داری در سطح وسیع اجتماعی صورت می‌گیرد، در نتیجه باید گروه‌های حاشیه‌ای از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مانند دانشجویان و کارگران بیکار و غیررسمی را در زمره‌ی بخش‌های مرکزی پرولتاریا به حساب آورد. در واقع، در مقایسه با این گروه‌ها، «کارگران صنعتی» قدیمی در کارخانجات بزرگ شمال ایتالیا یک اشرافیت متنفذ کارگری را به وجود آورده بودند». بنا به فراز زیر کارگر فقط با

رشته‌ی تحریر درآمده و جزء نخست بشمار دست‌نوشته‌های وی محسوب می‌شود که ده سال بعد در جلد اول کاپیتال یک‌جا گرد آوری شدند.

البته نگری کاپیتال را اثری ناقص می‌داند که «می‌کوشد انتقاد را تا سطح تئوری اقتصادی تنزل دهد، عینیت را در ذهنیت نابود کند و نیروی برانداز پرولتاریا را تابع ذکاوت سازمانده و سرکوب‌گر قدرت سرمایه کند.» «ذهنیت» در اینجا یک واژه‌ی کلیدی است. به نظر نگری، تاریخ «تا حد مناسبات جمعی ناشی از زور و اجبار تنزل می‌یابد»، نبرد بین ذهنیت‌های طبقاتی رقیب - سرمایه و کار: «هدف گروندریسه معطوف به ذهنیت طبقه‌ی کارگر در مقابل نظریه‌ی سودجویانه‌ی ذهنیت سرمایه‌داری است».

نگری به هیچ وجه نخستین مفسری نیست که متوجه تفاوت‌هایی میان گروندریسه و کاپیتال شده است، هر چند برخی کاپیتال را با خوانشی معکوس با نگری تفسیر کرده و استدلال کرده‌اند که گروندریسه بیانگر روایتی به شدت «عینیت‌گر» از مارکسیسم است که به سرمایه همچون موجودیتی خودمختار و در حال بازتولید خویش برخورد می‌کند. بهترین مفسران به گروندریسه چون آزمایشگاهی برای بررسی مفاهیم اقتصادی مارکس پرداخته‌اند، مفاهیمی که مارکس در آثار بعدی خود با شرح و تفصیل آن‌ها را مورد تجدیدنظر قرار داد. نگری از این تفاسیر بی‌خبر نیست اما آن را با مغرورانه‌ترین شکل نادیده می‌گیرد. سپس خود را از شر مطالبی خلاص می‌کند که به عنوان «اثر پیش‌تازانه» در مورد گروندریسه از سوی تروتسکیست اوکراینی، رومن روسدولسکی، پذیرفته شده است. وی آن‌ها را با این گفته رد می‌کند که به واسطه‌ی «ایدئولوژی کمونیست‌های چپ در مقطع بین دو جنگ محدود هستند: از یک طرف به واسطه عینیت‌گرایی مفرط و از طرف دیگر به واسطه‌ی ضرورت بنیان‌گذاری همان عینیت‌گرایی از طریق بازتصاحب ارتدکسی مارکسیستی.»  
خوانش نگری از مارکس در واقع شامل بازنویسی نظام‌مند برخی از احکام اصلی او می‌باشد. ارائه‌ی سه نمونه کافی است:

۱- قانون گرایش نزولی نرخ سود: این قانون البته زیربنای نظریه‌ی مارکس در مورد بحران‌های سرمایه‌داری است. اما برای نگری با توجه به وابستگی «ورکرستی» اش در گذشته، تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تا حد کشمکش مستقیم میان سرمایه و کار تنزل می‌یابد. بر همین مبنا وی معتقد است که «گرایش نزولی

نرخ سود گویای شورش کار زنده علیه قدرت سود است.» نگری نیک می‌داند که مارکس در جلد سوم کاپیتال این گرایش را پیامد انباشت رقابتی سرمایه می‌داند که سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری بیشتر در ابزارهای تولید سوق می‌دهد تا در نیروی کار. و در نتیجه (چون کار منبع ارزش افزونه است) موجب کاهش نرخ سود می‌گردد. اما استدلال می‌کند که «کل روابطی که بدین‌سان مفهوم‌بندی می‌شود بر یک سطح اقتصادی جابجا می‌شود و به نادرست عینیت می‌یابد».

۲- نظریه‌ی دستمزد: هر نظریه‌ای که بحران را نتیجه‌ی چالش بلاواسطه میان کار و سرمایه ارزیابی کند، احتمالاً برای مسئله‌ی دستمزد اهمیت ویژه‌ای قائل می‌شود. این امر به عنوان مثال در مورد نظریاتی صدق می‌کند که درباره‌ی توضیحات مربوط به فشار دستمزد یا استخراج سود در نخستین بحران عمده‌ی سرمایه‌داری پس از جنگ در دهه‌ی ۱۹۷۰ مطرح شد که بر مبنای آن نیروی کارگری متشکل با استفاده از اشتغال کامل مزدها را بالا برد و از این طریق نرخ سود را کاهش داد. چنین تحلیلی در عین حال بدین معنا است که دستمزد می‌تواند به عنوان عاملی مستقل در نظر گرفته شود. نگری این امر را تایید کرد و گفت: «هنگامی که دستمزد، مشخصاً در جلد اول سرمایه حضور می‌یابد و جانشین انبوهی از درونمایه‌هایی می‌شود که در گروندریسه به وضوح به این امر پرداخته‌اند، چون "یک متغیر مستقل" پدیدار می‌شود. قوانین آن از حالت فشرده به موضوع شورش علیه کار بدل می‌شود که در تکامل سرمایه‌داری نهفته است».

این فراز حیرت‌آور است. آنچه مارکس در جلد اول کاپیتال می‌گوید درست ضد آن است: «برای آنکه به صورت ریاضی استدلال کنیم: میزان انباشت یک متغیر مستقل است نه وابسته؛ نرخ دستمزد یک متغیر وابسته است و نه مستقل». در ارتباط با «انباشت سرمایه» دستمزدها متغیر وابسته هستند زیرا سرمایه‌داران با کنترل نرخ سرمایه‌گذاری نرخ بیکاری را نیز تعیین می‌کنند. هنگامی که با کارگران مبارز روبرو می‌شوند، قادرند با عدم سرمایه‌گذاری و در نتیجه افزایش بیکاری توازن نیروهای طبقاتی را به سود خود تغییر دهند. کارگران در مواجهه با بیکاری ناگزیر دستمزد کمتر و عموماً افزایش نرخ استثمار را می‌پذیرند. این دقیقاً همان پدیده‌ای است که از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد در ایتالیا (همچنین در انگلستان - دیگر حلقه‌ی ضعیف سرمایه‌داری اروپا) به چشم می‌خورد.

۳- کار به عنوان یک سوژه‌ی مطلق: سوء برداشت فاحش نگری از تئوری دستمزد مارکس، سرآغاز اشتباهات مفهومی عمیق‌تر وی است. هرچند وی سرمایه‌داری را براساس رابطه‌ی آشتی‌ناپذیر میان کار و سرمایه ارزیابی می‌کند، اما در این رابطه به «کار به عنوان ذهنیت» به عنوان منبع و منشاء همه‌ی ثروت‌ها، حق تقدم می‌بخشد. این برداشت با نظریه‌ی مارکس در تقابل مستقیم قرار دارد، بخصوص حمله‌اش در «نقد برنامه گوتا» به این اندیشه که کار به تنهایی سرچشمه‌ی تمامی ثروت‌ها است: «کار سرچشمه‌ی تمامی ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز به اندازه‌ی کار منشا ارزش مصرف است و (قاعدتاً) تردیدی هم نیست که ثروت مادی متشکل از همین ارزش مصرف است (از سوی دیگر کار خود تبلور نیروی طبیعت است که به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است».

تبدیل کار در ذهن نگری به یک سوژه‌ی مطلق در نظریه‌ی او درباره‌ی بحران بازتاب می‌یابد. او استدلال می‌کند که «قانون کاهش نرخ سود از این واقعیت ناشی می‌شود که کار لازم طول زمان مشخصی را داراست» یعنی هرگاه سرمایه‌داران بکوشند سهم کار لازم (مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار) را در مدت زمان کار روزانه کاهش داده و بدین طریق نرخ استثمار را بالاتر ببرند، «با نیرویی که کمتر حاضر است به سلطه تن دهد و یا خود را در معرض تاراج بگذارد» روبرو خواهند شد. این مقاومت سرسختانه نمایانگر «استقلال طبقه‌ی کارگر در برابر سرمایه می‌باشد».

مطمئناً مارکس خدا نیست. نظریات او هیچ تقدسی ندارند و لذا ایجاد تغییر در آنها گناه محسوب نمی‌گردد. اما موضوع جالب جهت تغییراتی است که نگری در آن‌ها به وجود می‌آورد و این که آیا این تغییرات به ما امکان آن را می‌دهند که جهان امروز را به نحو کارآمدتری ارزیابی کنیم؟ نگری می‌کوشد که مارکسیسم را به تئوری قدرت بدل کند. بدین‌سان چنین استدلال می‌کند که «رابطه‌ی سرمایه‌داری مستقیماً رابطه‌ی قدرت است». او اهمیت خاصی را برای این واقعیت قائل است که گروندریسه با بحثی مفصل درباره‌ی پول آغاز می‌شود. در اینجا مارکس از «انتقاد به پول، به انتقاد از قدرت» می‌رسد.

به بیان بهتر، می‌توان گفت که مارکس با تأکید بر پول خود را مستقیماً با سرمایه به مثابه‌ی شکلی از قدرت درگیر می‌سازد. تکامل پول در سرمایه‌داری که در نظام اعتباری (امروزه «بازارهای مالی») به اوج خود می‌رسد، بیانگر شکل شدیداً ازهم گسسته

→ و آشتی‌ناپذیر اجتماعی شدن تولید است. شروع تحقیق مارکس در گروندریسه با پول بیانگر آن است که مارکس روی یک «طرح‌واره‌ی جهت‌دار "سرمایه‌ی اجتماعی" کار می‌کند.» بدین‌سان، او می‌تواند مراحل بعدی رشد سرمایه‌داری را به عنوان «شکلی از تولید که به نحو فزاینده‌ای اجتماعی‌تر می‌شود و عملکردِ مدرن ارزش را که به عملکردی کنترل‌کننده، سلطه و دخالت در اجزای اجتماعی کار لازم و انباشت دگرگون می‌شود، ببیند.» دولت در اینجا «ستیزی است در برابر جامعه‌ی متمدن».

بنابر جمع‌بندی نگری، مارکس در گروندریسه ظهور دولت رفاه کینزی را پیش‌بینی می‌کند:

«مارکس بارها به ویژه در گروندریسه تأکید می‌کند که دولت مفهوم دیگری از سرمایه است. رشد شیوه‌ی تولید ما را وامی‌دارد بپذیریم که دولت تنها راه دیگری برای بیان سرمایه است؛ سرمایه‌ی اجتماعی شده؛ سرمایه‌ای که انباشت آن به مسئله‌ی قدرت مربوط می‌شود؛ یک انتقال تئوری کنترل به منظور برپایی و تکامل دولت چند ملیتی».

در اینجا نگری دوباره همان مشغولیت کلاسیک Operaismo را با استراتژی‌های «سرمایه‌داری جمعی» kollektiven Kapitalisten گره می‌زند که به گونه‌ای فزاینده از سوی دولت تشویق می‌شوند تا «کارگران صنعتی» خط تولید فوردیستی را زیر کنترل دقیق داشته باشند. اما این تحلیل باعث یک تغییر رادیکال در نگرش نگری می‌شود؛ بدین شکل که «کارگر اجتماعی» gesellschaftlichen Arbeiter را جایگزین «کارگر صنعتی» Industriearbeiter می‌کند: «جایگزینی سرمایه‌داری شکل ارزش که مارکس آن را فراشد Subsumption می‌نامد. تمامی روابط تولید را به عنوان یک کل جایجا می‌کند. این امر باعث انتقال استثمار در سطح کل روابط اجتماعی می‌گردد. کارخانه برابر با زندان می‌شود... در واقعیت عملکرد Subsumption واقعی تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را نابود نمی‌کند بلکه فقط آن‌ها را در سطح کل جامعه جایجا می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی از بین نمی‌رود بلکه به تمام لحظات زندگی روزانه انتقال می‌یابد. زندگی روزمره‌ی پرولتاریا چون کلیتی علیه سلطه‌ی سرمایه قد علم می‌کند.

در نتیجه، مبارزه‌ی طبقاتی در همه جا وجود دارد و به تبع آن پرولتاریا همه جا هست. هرکس که در زندگی خویش سلطه‌ی سرمایه را چشیده باشد، جزئی از طبقه‌ی کارگر است. منطق

تئوری قدرت و ذهنیت تنزل داده است. این تئوری به او اجازه داد تا با نگاهی بی‌تفاوت مسیر فاجعه‌باری را که مبارزه‌ی طبقاتی در ایتالیا در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ طی کرد بنگرد. بدین‌سان در سال ۱۹۷۷ نوشت:

«توازن قوا اکنون معکوس شده است... طبقه‌ی کارگر و خرابکاری آن اکنون قوی‌ترین نیرو و به ویژه تنها منبع عقلانیت و ارزش می‌باشد. از حالا به بعد دیگر حتی در تئوری نیز نمی‌توان این تضاد پدیدآمده از مبارزه را فراموش کرد: هر قدر شکل سلطه کامل‌تر شود از درون تهی‌تر می‌گردد. هر قدر طبقه‌ی کارگر مقاومت کند، مقاومتش ارزشمندتر و با عقلانیت بیشتری خواهد بود... ما اینجاییم؛ ما شکست‌ناپذیریم؛ ما در اکثریت هستیم».

اگر انسان مایل باشد می‌تواند در این خوش‌بینی مبارزه‌جویانه پدیده‌ی اعجاب‌آوری را کشف کند؛ اما اگر قرار باشد که اندیشه‌ی مارکسیسم راهنمای سیاسی و رهبری مسئولانه باشد، آنگاه باید به دقت کوشید که نوسانات مبارزه‌ی طبقاتی را درک کرد. در همان زمان **تونی کلیف** تحلیل خود را از تغییر توازن نیروهای طبقاتی را به نفع سرمایه در انگلستان بسط داده بود. ارزیابی کلیف از وضعیت بسیار درست‌تر از ارزیابی نگری از کار در آمد. چشم بستن نگری بر واقعیت‌های موجود، حتی از سوی جنبش مستقل ایتالیا نیز مورد انتقاد قرار گرفته است؛ از جمله توسط «سرگیو بولونیا»:

نبردهای کوچک (و بزرگی) وجود داشته‌اند اما در جریان آن‌ها پیکربندی سیاسی طبقه به طرز چشم‌گیری در کارخانه‌ها تغییر کرده که یقیناً در جهتی نبوده که نگری خاطر نشان کرده ... در مجموع، هژمونی رفمیستی بر کارخانه‌ها مورد تأکید قرار گرفت، هژمونی‌ای که در تلاش برای جداکردن چپ از طبقه و اخراج آن از کارخانه با خشونت و بی‌رحمی عمل کرده است.

**بولونیا** نگری را به اختراع یک «تصویر متفاوت اجتماعی» متهم می‌کند تا «براساس آن فراشد آزادی را به استثمار نسبت دهد» و به این طریق از فراشد واقعی شکستی که طبقه کارگر ایتالیا تجربه می‌کرد اجتناب کند. این سودآوری نمایانگر کمبودی ژرف‌تر در بُعد تئوریک بود. نگری ستایشگر فیلسوف بزرگ عصر جدید، اسپینوزا، است. نگری در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ که برای نخستین بار به زندان افتاده بود، کتابی درباره‌ی اسپینوزا با عنوان **The Savage Anomaly** به رشته‌ی تحریر درآورد. اسپینوزا شدیداً منتقد تبییناتی بود که رخدادها را نتیجه‌ی خواست اراده می‌دانستند، خواه این اراده‌ی خدا باشد خواه اراده‌ی انسان‌ها. اسپینوزا می‌گفت این شیوه همانا «پناه بردن

مبارزه‌ی طبقاتی درون فراشد خود تولید حاکی از «سرپیچی از کار» است — شورش کارگران در برابر مناسبات ناشی از کار مزدی. این پدیده تلویحاً کمونیستی است چرا که کمونیسم چیزی نیست مگر «الغای کار». کارگران برای آنکه مهر خود را بر پروسه‌ی تولید بزنند، باید نقاط حساسی را در کنترل خویش بگیرند. چنانکه نگری می‌گوید آنان بر ارزش خویش می‌افزایند و پیوند میان کار مزدی و برآوردن نیازهای خود را در هم می‌ریزند. تقابل میان این سرپیچی از کار و «سرمایه‌ی اجتماعی» به گونه‌ی فزاینده‌ای به رابطه‌ی ناشی از «خشونت» کاهش می‌یابد: «زمانی که سرمایه و نیروی کار جهانی به طور کامل تبدیل به طبقات اجتماعی می‌شوند — هرکدام مستقل و قادر به فعالیت خودارزش‌افزا — آنگاه قانون ارزش تنها می‌تواند بیانگر توان و شدت این رابطه باشد. و این سنتزی از مناسبات قدرت است».

این مقابله‌ی خشونت‌آمیز در همه جا اتفاق می‌افتد: «مبارزه بر ضد سازمان تولید سرمایه‌داری، بازار کار، مدت زمان کار روزانه، بازسازی انرژی، زندگی خانوادگی و غیره و غیره، دربرگیرنده‌ی همه‌ی انسان‌ها، جوامع و انتخاب شیوه‌ی زندگی‌شان است. امروزه کمونیست بودن به معنای کمونیست زیستن است.» و بدین ترتیب، شکلی از مارکسیسم که اساساً تمرکز عمده‌ی مبارزاتی‌اش بر محل تولید قرار داشت، درست به ضد خود بدل شد و — در قالب پسامارکسیستی — به‌طور عام به رابطه‌ی قدرت و جنبش‌های اجتماعی دقت می‌کند.

در واقع، نگری آشکارا قرائت خویش از مارکسیسم را به پاسااختارگرایی پیوند می‌زند و «تئوری ارزش افزونه تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی را درون یک میکروفیزیک قدرت درهم شکست». در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ **میشل فوکو** در مجموعه‌ای از مقالات کلیدی، نقدی از مارکسیسم را پروراند که متکی به این ایده بود که سلطه شامل کثرتی از روابط قدرت است که نمی‌تواند با دگرگونی اجتماعی فراگیر از میان برداشته شود (و همچون روسیه‌ی استالینیستی صرفاً به استقرار یک دستگاه جدید سلطه منجر می‌شود) بلکه فقط به صورتی غیرمتمرکز و محلی به مقاومت خود ادامه می‌دهد. در اینجا نگری نظریه‌ی فوکو مبنی بر تجزیه‌ی تمامیت اجتماعی به کثرتی از رویه‌های خرد را مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که این امر مطابق نظریه‌ی مارکس — دست‌کم در گروندریسه — است.

این اشارات به فوکو نشان می‌دهد که نگری تا چه اندازه برداشت ماتریالیستی را تا سطح یک

ساخت و بازساخت ساختارهای اجتماعی — را از خاستگاه‌های آن در اومانسیسم عصر نوزایی تا نخستین تفکرات مدرن سیاسی (بخصوص نظریات ماکیاوولی و اسپینوزا) تا بیان روشن‌تر آن در عصر انقلابات که اوج آن اندیشه‌ی مارکس است دنبال می‌کند. در این جا تشیی میان دو نوع «قدرت» جلوه می‌کند؛ *potenza* (قدرت) در مقابل *potere* (نیرو) (به فرانسه *puissance* در مقابل *pouvoir*). یعنی قدرت خلاقانه‌ی توده‌ها (که نگری بیش از پیش آن را «انبوه بسیارگونه» *Multitudo* می‌نامد) در مقابل سلطه‌ی سرمایه.

نگری مفهومی بسیار انتزاعی از قدرت سازنده ارائه می‌کند. این «قدرت» [*puissance*] خلاقانه‌ی وجود است، به بیان دیگر قدرت انسان‌ها، ارزش‌ها، نهادها و نظم‌های مشخص واقعی است. نیروی [*pouvoir*] سازنده جامعه‌ای را پایه می‌نهد که قلمرو سیاسی و اجتماعی را یکسان می‌کند و آن را در پیوندی هستی‌شناختی وحدت می‌بخشد. نگری معتقد است که مارکس در کتاب سرمایه، «قدرت» سازنده را در سرمایه به این صورت می‌بیند که با خشونت شکل جدیدی از جامعه را در دوران انباشت بدوی خلق کرده است اما در همان حال مارکس بر توانایی‌های خلاقانه‌ی همکاری میان «انبوه بسیارگونه» *Multitudo* در شکل تعاونی تاکید دارد. نگری می‌نویسد:

«تعاونی به‌راستی نبض تپنده و تولیدی «انبوه بسیارگونه» است. تعاونی نوآوری و ثروت است؛ بدین‌سان پایه‌ی مازاد زاینده‌ای است که تجلی انبوه بسیارگونه است. آمریت بر مبنای انتزاع، بیگانگی و استثمار تولیدی «انبوه بسیارگونه» است که استوار می‌شود.»

کار تعاونی که از سوی سرمایه تصاحب و استثمار می‌شود، طبیعتاً حاصل کار کارگران است. اما از آنجا که نگری درونمایه‌های مارکسیستی را با واژگانی انتزاعی و فلسفی تری قالب‌بندی می‌کند، از طنین آن‌ها بهره‌برداری می‌کند (به‌عنوان مثال این فکر که گویا سرمایه انگل نیروی خلاقانه‌ی دیگران است) و هم‌زمان هر نوع تحلیل طبقاتی مستقیمی را کنار می‌نهد. در ضمن، همان گرایش به مطلق‌کردن ذهنیت توده‌ها که در نوشته‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ نگری وجود داشت باز چهره می‌نماید: «هرچه که نیروی سازنده در عمل انجام دهد، از ابتدا تا انتها، از نقطه‌ی آغاز تا عصر بحران‌ها، بیانگر فشار «انبوه بسیارگونه» است که می‌کوشد خود را به سوژه‌ی مطلق این روند قدرت بدل کند.» نگری با طرح این سؤال که «چگونه می‌توان سوژه‌ی مناسب برای رویه‌ی مطلق»

نیروی سازنده را تشخیص داد؟» از

طریق بستن کارخانه‌ها و اخراج‌های جمعی، موجبات تضعیف طبقه‌ی کارگر را فراهم کند. به همین دلیل است که شورش در محل تولید کافی نیست — کارگران نیازمند یک جنبش سیاسی عمومی تری هستند که قدرت را در سطح کل جامعه تصاحب کرده و از سرمایه سلب مالکیت کند.

این بدان معنا نیست که ما باید خود را مضمول اتهام «عینی‌گرایی» که نگری دائماً به اطراف خویش می‌پراکند بدانیم. مارکسیسم خود را مقید به حفظ رابطه‌ی دیالکتیکی میان «عینیت» و «ذهنیت» می‌داند بدون آنکه از ارزش یکی در مقابل دیگری بکاهد. نه از ارزش «سوژه» در برابر «ابژه» همچون نظریه‌ی آلتوسری تاریخ «به مثابه‌ی فراشد بدون سوژه» و نه از ارزش «ابژه» در مقابل «سوژه» همچون نظریه‌ی اراده‌باورانه‌ی نگری در بازنویسی مارکس. ساختارهای اجتماعی — به‌خصوص نیروهای مولده و رابطه‌ی تولیدی — برای انسان نقش‌آفرین محدودیت ایجاد می‌کند؛ اما خود همین عوامل توانایی‌هایی را ایجاد می‌کند که می‌تواند مورد استفاده‌ی همین افراد قرار گیرد تا جهان خویش را از نو بسازند.

### از «قدرت سازنده» به «امپراتوری»

کتاب «مارکس پس از مارکس» بن‌بست اندیشه‌های نگری را نمایان می‌سازد چرا که این کتاب از نظر تئوریک می‌کوشد بیانگر شعارهای آن جنبش سیاسی باشد که در پایان سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ متحمل شکستی سنگین شد. نگری در نوشته‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که اوج آنها کتاب امپراتوری است، کوشید تا نظریات مطرح شده در «مارکس پس از مارکس» را از نو تفسیر و ترویج کند. بسیاری از این نوشته‌ها به تاریخ تفکر مدرن سیاسی اختصاص یافته‌اند که البته ارزش خود را دارند. اما آن‌ها ضمناً در خدمت بازسازی نظام فکری نگری نیز قرار می‌گیرند. این بررسی مختصر می‌تواند تنها به چند نکته‌ی مهم در این زمینه بپردازد.

نگری در «مارکس پس از مارکس» برای آنچه که خود آن را «اصول سازنده» نام می‌نهد ارزش بسیار قائل است. منظور وی از «اصول سازنده» همانا توان مبارزاتی است که به‌طرز خلاقانه‌ای ساختار کیفیتاً جدیدی است که خود به ابژه‌ی مبارزات جدیدی تبدیل می‌شود و به دگرگونی‌های بعدی می‌انجامد. نگری در نوشته‌های بعدی خود این ایده را به طرز چشمگیری بسط داده است. او روند رشد نظریه‌ی «قدرت سازنده» — یعنی توانایی جمعی نهفته در اشکال سازمانی مشخص برای

به .... عبادتگاه جهل است.» این انتقاد می‌تواند دقیقاً در مورد تفسیر جدید نگری از نظریات مارکس مصداق یابد. تنزل دادن تاریخ تا سطح برخورد خواسته‌های طبقات رقیب — اتحادیه‌های سرمایه‌داران و سندیکاهای کارگران — هیچ‌چیز را توضیح نمی‌دهد. ماهیت و رشد مبارزات، تنها در صورتی می‌تواند به تمامی قابل درک است که محتوای عینی آن از نو ساخته شود.

بدین‌سان مارکس تفسیرش را از مبارزه‌ی طبقاتی — چه درون پروسه‌ی تولید و چه در سطح وسیع‌تر جامعه — در تئوری خود درباره‌ی وجه تولید سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک تمامیت می‌گنجاند. برخورد طبقات رقیب تنها در زمینه‌ی گرایش‌های گسترده‌تر وجه تولید قابل فهم است. نگری برای سرمایه‌داران هیچ انگیزه‌ای جز تلاش برای حفظ سیادت نمی‌بیند. درست بر خلاف او، مارکس بورژوازی را طبقه‌ای می‌بیند که در درون خود تقسیم شده و در چنگال جنگ‌های رقابتی داخلی اسیر است. این عرصه‌ای است که مارکس در «گروندریسه» آن را عرصه‌ی «سرمایه‌های بسیار» می‌نامد (هرچند نگری این فرازاها را نادیده می‌گیرد). گرایش نزولی نرخ سود تنها محصول رقابت بین کار و سرمایه در روند بلاواسطه‌ی تولید نیست، بلکه همچنین محصول رقابتی است که سرمایه‌دار را وامی‌دارد تا در وسایل کاراندوز سرمایه‌گذاری کند.

نظریه‌ی اراده‌باورانه‌ی نگری در مورد بحران، در ببحوحه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی که نخستین بحران عمده‌ی پس از جنگ بر بستر مبارزات روبه گسترش کارگری رخ می‌نمود، بسیار جذاب بود. اما در همان زمان نیز یک تحلیل کافی از ساختار بحران ارائه نشد بلکه تنها موضوع کاهش نرخ سود به طور عام بدون توجه به سطح مبارزات در جامعه مورد نظر مطرح شد. این امر آلمان غربی و ایتالیا را درست به اندازه‌ی ایتالیا و انگلستان در بر می‌گرفت در حالی که سطح مبارزه‌ی طبقاتی در دو کشور اول به مراتب پایین‌تر از سطح آن در دو کشور دوم قرار داشت. در هر صورت، نظریه‌ی نگری نمی‌تواند بحران فراگیر کنونی را توضیح دهد که درست در زمانی رخ می‌دهد که آمادگی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر هنوز نسبتاً پایین است.

علاوه بر آن، مارکس معتقد است مادام که روابط تولید سرمایه‌داری پای‌برجا است، سرمایه‌داران تفوق خویش را حفظ می‌کنند. همان‌گونه که در سال‌های پایانی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان دادند، آنان می‌توانند کنترل خویش بر ابزار تولید را وسیله‌ای قرار دهند که با آن از

➔ ذهنیت‌گرایی موجود در نوشته‌های پیشین خود بسیار فراتر می‌رود. وی بر این باور است که پاسخ این پرسش در نوشته‌های «فوکوی دوم»، به خصوص در کتاب وی به نام تاریخ جنسیت نهفته است. «انسان، آنگونه که فوکو تشریح می‌کند چون تمامیت مقاومت‌هایی پدیدار می‌شود که می‌توانند به او توانایی آزادی مطلق را فراسوی غایت‌باوری بدهند که بیان خود زندگی و بازتولید آن نیست. این زندگی است که خود را در انسان آزاد می‌کند و بر همه‌ی مرزها و محدودیت‌ها چیره می‌شود.»

بدین‌سان "انبوه بسیارگونه" هنگامی که می‌کوشد تا به سوژه‌ی مطلق تاریخ بدل شود، بیان خود زندگی است. به این ترتیب نگری می‌کوشد تا ذهنیت‌گرایی خویش را در شکلی از زندگی‌باوری قرار دهد، یعنی بر مبنای یک تئوری متافیزیکی که جهان فیزیکی یا اجتماعی را در تمامیت خویش به عنوان نمادهای نیروی نهفته زندگی ببیند. در اینجا نگری چندان به فوکو متعهد نیست، زیرا فوکو هنگامی که با مفاهیم ضمنی فلسفی تئوری قدرت خود مواجه می‌شود از آن طفره می‌رود اگر نگوییم دچار اغتشاش فکری می‌شود. به نظر می‌رسد که نگری بیشتر وام‌دار چهره‌ی کلیدی دیگر پست‌ساختارگرایی فرانسه، ژیل دولوز، است. دولوز به ویژه در کتاب «هزار قله»، جلد دوم اثر عمده‌ی تئوریکش با همکاری فلیکس گواتاری به نام سرمایه‌داری و شیوزوفرنی، «دلخواست» را بیان «زندگی» می‌داند که هر چند پیوسته در مجموعه‌ای از قدرت تاریخاً مشخص پیوسته محدود و لایه لایه می‌شود، به همان سان پیوسته آن‌ها را غافلگیر کرده و برمی‌اندازد.

دولوز آشکارا دین خود را به فیلسوف زندگی‌باور فرانسه در اوایل قرن بیستم، **هانری برگسون**، نشان می‌دهد. فلسفه‌ی او با این همه یک «زندگی‌باوری مادی» *materialistischer Vitalist* است زیرا «زندگی مناسب ماده» وجود دارد که در آن ماده ذوب و جاری می‌شود. در واقع ماده همانند دلخواست ساختار یکسانی دارد که پیوسته از مرزهای ساختار لایه به لایه‌ی قدرت خارج می‌شود. بنابراین، دولوز با بادیه‌نشین‌ها چون الگوی مقاومت در برابر قدرت برخورد می‌کند. گرایش دولت «قلمروبخشی» *territorialisieren* است - محدود کردن دلخواست در چارچوب مجموعه‌ای از قدرت و مقید کردن آن به قلمرویی خاص. گرایش بادیه‌نشین «قلمروزدایی» *deterritorialisieren* است، عبور از مرزها و فرار از این لایه‌بندی. ویژگی اصلی بادیه‌نشین در واقع این است که فضایی

باز و سیال را اشغال کرده و تحت کنترل قرار می‌دهد. اما اقتصاد مدرن جهان سرمایه‌داری با همین گرایش به قلمروزدایی مشخص می‌شود: «جهان بار دیگر به فضایی باز و سیال تبدیل می‌شود (دریا، هوا، جو).

فضای سیال و باز فضای امپراتوری است. هارت و نگری آشکارا دین خود را به هزار قله تصدیق می‌کنند. به طور کلی نگری با تکیه بر زندگی‌باوری دولوز روایت خود را از مارکسیسم با بنیانی فلسفی که پیش از این غایب بود ارائه می‌کند. طبعاً این بهای سنگینی دارد زیرا آنچه دولوز عرضه می‌کند شکل بسیار نظر‌باورانه‌ی متافیزیک است. آثار بعدی دولوز بدین‌سان چیزی را آشکار می‌سازد که **دانیل بن سعید** «رازوری عجیب بدون فرارفتن» *seltsamen Mystismus ohne Transzendenz* می‌نامد. هیچ‌کدام از آثار اخیر نگری بیش از امپراتوری مصداق این امر نیستند. این کتابی است که به زیبایی نوشته شده و سرشار از قطعات تغزلی و بینش‌های جالب. اما در عین حال اثری است عمیقاً پرعیب و نقص.

مقیاس و پیچیدگی امپراتوری به این معناست که من فقط می‌توانم به درون‌نمایه‌های عمده‌ی آن بپردازم. سه درون‌نمایه‌ی عمده مطرح است. در وهله‌ی نخست، هاردت و نگری آنچه را که گاهی دیدگاه «جهانی‌کنندگان مضاعف» نامیده می‌شود می‌پذیرند - جهانی‌شدن اقتصادی که دولت - ملت را به ابزار صرف سرمایه‌ی جهانی تبدیل می‌کند. بدین‌سان درباره‌ی شرکت‌های چندملیتی چنین می‌نویسند:

آنان مستقیماً قلمروها و جمعیت‌ها را می‌سازند و شکل می‌دهند. آنان تمایل دارند دولت - ملت‌ها را به ابزار صرف برای ثبت جریان کالاها، پول و مردمانی کنند که به حرکت واداشته‌اند. شرکت‌های چندملیتی مستقیماً نیروی کار را در بازارهای گوناگون توزیع می‌کنند، منابع را تخصیص می‌دهند و از لحاظ سلسله‌مراتبی بخش‌های گوناگون تولید جهانی را سازمان می‌دهند. دستگاه پیچیده‌ای که سرمایه‌گذاری‌ها را انتخاب می‌کند و مانورهای مالی و پولی می‌دهد جغرافیای جدید بازار جهانی یا به واقع ساختارسازی دوگانه‌ی سیاسی جهان را تعیین می‌کند.

زوال دولت - ملت‌ها با این همه به معنای ناپدید شدن قدرت سیاسی نیست. در عوض شکل جدیدی از ظهور حاکمیت سیاسی است که هارت و نگری آن را امپراتوری می‌نامند: امپراتوری در تضاد با امپریالیسم هیچ مرکز منطقه‌ای قدرت را تثبیت نمی‌کند و به مرزها یا موانعی ثابت تکیه نمی‌کند. این دستگاهی بی‌تمرکز و قلمروزدایی شده‌ی حکومت

است که رفته رفته کل قلمرو جهانی را در چارچوب قدرت‌های باز و در حال گسترش خود می‌گنجانند. امپراتوری هویت‌های آمیخته، سلسله‌مراتب‌های انعطاف‌پذیر و مبادلات متکثر را از طریق شبکه‌های تنظیم‌کننده اداره می‌کند. رنگ‌های ملی مجزای نقشه‌ی امپریالیستی جهان در هم آمیخته‌اند و به رنگین‌کمانی از امپراتوری جهانی تبدیل شده‌اند.

زبانی که **هارت و نگری** در اینجا مورد استفاده قرار می‌دهند - «آمیخته»، «کثرت»، «انعطاف‌پذیری» و غیره - بسیار شبیه زبان پست‌مدرنیست‌هایی است که برای آن‌ها این واژگان به قصد رساندن این ایده استفاده می‌شود که با قطب‌بندی شدید استثمارگر و استثمارشونده ما به فراسوی سرمایه‌داری رفته‌ایم. استعاره‌ی شبکه و وسیعاً در تفسیرهای کم و بیش توجیه‌گرانه از سرمایه‌داری معاصر استفاده می‌شود که در خدمت یادآوری نبود سلسله‌مراتب و تمرکز قدرت است. چرخشی که هارت و نگری می‌دهند این است که از این زبان به شیوه‌ای انتقادآمیز استفاده می‌کنند و این بحث را مطرح می‌کنند که این امر بیانگر مرحله‌ی جدیدی از سلطه‌ی سرمایه‌داری است که بیشتر از طریق درهم‌آمیختگی و چندفرهنگی که غالباً به عنوان ویژگی‌های جوامع لیبرال معاصر شمرده می‌شود عمل می‌کند: «پایان دیالکتیک مدرنیته منجر به پایان دیالکتیک استثمار نشد. امروزه تقریباً تمامی انسان‌ها به درجات مختلف جذب شبکه‌های استثمار سرمایه‌داری شده‌اند یا تابع آن هستند.»

**هارت و نگری** با وام‌گرفتن اصطلاح «سیاست دوگانه» از فوکو به اشکالی از سلطه اشاره دارند که از درون عمل می‌کنند و افراد را به سوژه‌ها تبدیل می‌کند و انگیزه‌های مناسب را در در اختیارشان می‌گذارد: «قدرت اکنون از طریق ماشین‌هایی اعمال می‌شود که مستقیماً مغزها (در نظام‌های ارتباطی، شبکه‌های اطلاعاتی و غیره) و اندام‌ها (در نظام‌های رفاه، فعالیت‌های تحت نظارت و غیره) را در جهت وضعیت بیگانگی خود کار از معنای زندگی و تمایل به خلاقیت سازمان می‌دهد.» از این چشم‌انداز برنامه‌ی تلویزیونی برادر بزرگ کانال چهار خطرناک‌تر از برادر بزرگ اورول است زیرا به ما می‌باوراند که دخالت در اشکال کاملاً کلیشه‌ای و دستکاری‌شده‌ی رفتار فعالیت‌های مطبوعی هستند که ما با اراده‌ی آزاد خود انجام می‌دهیم.

اما مفاهیم و مدل‌های قدیمی‌تری مورد نیاز هستند تا ماهیت سرمایه‌داری معاصر درک شود. استفاده‌ی فزاینده از نیرو برای کنار نهادن حاکمیت ملی به نام ارزش‌های

جهان شمول چون حقوق بشر نشانه‌ی ظهور یا دقیق‌تر ظهور مجدد حاکمیت امپراتوری است. همان‌طور که یونانی‌ها و رومی‌های باستان می‌دانستند، امپراتوری مرزی را نمی‌شناسد. این ویژگی هیچ دولتی حتی ایالات متحده نیست. در جنگ خلیج، آمریکا «نه به دلیل انگیزه‌های ملی بلکه به نام حقوق جهانی» دخالت کرد. ساختار قدرت فراملیتی سه جانبه مطابق با تصویری از امپراتوری روم به عنوان ترکیب سلطنت، اشرافیت و دموکراسی است که تاریخدان یونانی پولی‌بوس ارائه کرده است. در قله نهادهای «سلطنتی» مانند ایالات متحده، گروه جی هفت و نهادهای بین‌المللی مانند ناتو، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قرار دارند؛ سپس نخبگان «اشرافیت» مانند شرکت‌های فراملیتی و دولت - ملت‌ها قرار دارند؛ و سرانجام ارگان‌های «دموکراتیک» هستند که مدعی نمایندگی مردم هستند مانند شورای امنیت سازمان ملل، سازمان‌های غیردولتی و غیره و غیره.

ثانیا هارت و نگری چگونه موقعیت این ساختار کاریکاتوروار را از لحاظ تاریخی تعیین می‌کنند؟ آن‌ها «بر این امر پافشاری می‌کنند که امپراتوری گامی است رو به پیش تا نوستالوژی برای ساختارهای قدرت پیش از آن کنار گذاشته شود و هر نوع استراتژی را که شامل بازگشت به آن نظم و ترتیب قدیمی باشد رد می‌کنند: نظیر تلاش برای رواج مجدد دولت - ملت‌ها برای محافظت در مقابل سرمایه‌ی جهانی». اگر چه آن‌ها این موضع را با پافشاری مارکس بر ماهیت ترقی‌خواهی تاریخی خود سرمایه‌داری مقایسه می‌کنند، اما نکات دیگری هم در این امر دخیل است: «انبوه بسیارگونه خود باعث پدید آمدن امپراتوری شدند». آنچه هارت و نگری (باز به تاسی از فوکو) «جامعه‌ی منضبط» خلق شده از نیودیل می‌نامند که در آن سرمایه و دولت جامعه را در کل تنظیم می‌کردند، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ «در نتیجه‌ی تلافی و انباشت حملات پرولتری و ضدسرمایه‌داری به نظام سرمایه‌داری بین‌المللی دچار بحران شد». این ادعا درباره‌ی خاستگاه‌های امپراتوری حاکی از روایت قوی‌تری از تئوری اراده‌باورانه‌ی بحران است که چنان که دیدیم نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ از آن دفاع می‌کرد: «قدرت پرولتاریا محدودیت‌هایی بر سرمایه تحمیل می‌کند اما در ضمن شرایط و ماهیت دگرگونی را نیز دیکته می‌کند. پرولتاریا عملاً اشکال اجتماعی و تولیدی را خلق می‌کند که بورژوازی را مجبور می‌کند در آینده آن را اقتباس کند». در مورد امپراتوری، طبقه‌ی کارگر آمریکا نقش پیش‌تاز را بازی کرد: «اکنون بر اساس تغییر الگوی

سلطه‌ی سرمایه‌داری بین‌المللی، به نظر می‌رسد که پرولتاریای ایالات متحده چون شخصیت ذهنی ظاهر شود که به طور کامل تمایلات و نیازهای کارگران بین‌المللی و چندملیتی را بیان کند». این تزعام موضع پایدار و درازمدت کارگرگرایی را منعکس می‌سازد: ۳۰ سال پیش از ظهور امپراتوری، ترونتی استدلال کرده بود که سرمایه به مدد ابتکارات طبقه کارگر درکی را از منافع خود تکامل می‌دهد و «کارگران اروپایی پیش از آن‌ها به عنوان پیشرفته‌ترین مدل رفتار برای برخورد با نیازهای کنونی خود، راه پیروزی یا راه شکست رقیبان خود را که کارگران آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتخاذ کرده بودند، می‌یابند. اما سرمایه‌داری رفاه‌کنیزی که ترونتی در نتیجه‌ی خلق قدرت پرولتاریا در عصر نیو دیل می‌بیند، بنا به نظر هارت و نگری، با شورش طبقه‌ی کارگر در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نابود گردید و راه را برای امپراتوری گشود.

ثالثاً شرایط طبقه‌ی کارگر در این مرحله‌ی جدید از تکامل سرمایه‌داری چیست؟ هارت و نگری این ایده را رد می‌کنند که این مرحله بیانگر پایان استثمار و ستم است. «جامعه‌ی کنترل‌شده» جایگزین جامعه منضبط شده است. به جای آن‌که این جامعه در چارچوب نهادهای خاصی مانند مدارس و کارخانه‌ها شکل پذیرد، افراد خود را در مقابل فشاری به گستردگی جامعه می‌یابند که آن‌ها را منضبط می‌کند. در همان حال، تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی کار را «غیرمادی» کرده‌اند. بنابراین طبقه‌ی کارگر در عباراتی بسیار مبهمی به تصویر کشیده می‌شود که نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسط داده بود: «ما پرولتاریا را چون مقوله‌ای بسیط در می‌یابیم که شامل تمامی کسانی است که کارشان مستقیم یا غیرمستقیم توسط شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری استثمار می‌شود و تابع آن است».

بدین‌سان، امپراتوری مقوله‌های تئوریک روایت نگری از مارکسیسم را حفظ کرده است، حتی اگر مضمون آن‌ها تغییر کرده باشد. به عنوان نمونه، کارگر اجتماعی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ نگری آن را به عنوان نتیجه‌ی چیزی می‌دانست که اکنون «جامعه‌ی منضبط» می‌نامد، به محصول «سرمایه‌داری اطلاعاتی» جدید تبدیل شده است: «امروزه، در مرحله‌ی مبارزه‌جویی کارگران که منطق با رژیم‌های اطلاعاتی تولیدی پساوردیستی است، شخصیت کارگر اجتماعی پدیدار می‌شود». اما هارت و نگری در کل ترجیح می‌دهند تا مفهوم اسپینوزایی «انبوه بسیارگونه» را هنگام تلاش برای تحلیل تضادهای امپراتوری به کار ببرند. در اینجا که سرمایه‌داری حقیقتاً جهانی است،

### مرزهای امپراتوری

طبیعتاً در مورد یک چنین کتابی که چنین پیچیده و معنی‌دار است، گفتنی‌ها بسیار است، اما من به سه مطلب که به نظر خودم مهمترین نقاط ضعف آن هستند اشاره می‌کنم. آنچه که کتاب تحت عنوان سرمایه‌داری امروز مورد تحلیل قرار می‌دهد، هم بسیار گنگ و نامفهوم است و هم در موارد مشخصی، گمراه‌کننده. هارت و نگری به سنت آثار مارکسیستی درباره‌ی امپریالیسم متوسل می‌شوند و به نظریات روزا لوکزامبورگ که معتقد بود سرمایه‌داری به یک «قلمرو بیرونی» غیرسرمایه‌داری جهت فروش تولیدات خویش که کارگران قادر به خرید آن‌ها نیستند تکیه می‌کنند. اما بجز آنکه می‌گویند امپراتوری این «قلمرو بیرونی» را نابود کرده و تمامی جهان را به زیر سیطره‌ی سرمایه برده، چیز زیادی درباره‌ی گرایش‌های بحرانی خاص این مرحله از سرمایه‌داری نمی‌گویند مگر آن‌که گمان کنیم

نکات عام فلسفی که در بالا نقل شد شرحی است بر این گرایش‌ها. بی‌شک نگری بحث گسترده میان اقتصاددانان مارکسیست را که به دنبال تفسیر روبرت برنر از تاریخ سرمایه‌داری پس از جنگ برپاشده به عنوان «عینیت‌گرایی» *Objektivismus* نادیده می‌گیرد اما امپراتوری خود نیز راه‌گشای کارآمدی برای علاقه‌مندان به کشف گستره‌ی سازوکارهای بحران سرمایه‌داری در اوضاع کنونی نیست.

علاوه بر این، کتاب در یک جنبه‌ی کلیدی به راستی به بیراهه می‌رود. هارت و نگری قویاً منکر آن می‌شوند که کشمکش میان کشورهای امپریالیستی هنوز ویژگی چشمگیر سرمایه‌داری معاصر است: «کشمکش و رقابت‌های رایج میان قدرت‌های مختلف امپریالیستی در جنبه‌های مهمی جای خود را به ایده‌ی قدرتی یگانه می‌دهد که برای همه تعیین تکلیف می‌کند، آنان را به صورتی یگانه ساختار بندی می‌کند و تحت یک مفهوم مشترک از حق که قاطعانه پسااستعماری و پساامپریالیستی است با آنان برخورد می‌کند.» به جای امپریالیسم و مراکز قدرت رقیب متمرکز آن، ما با یک شبکه‌ی نامتمرکز قدرت سروکار داریم. فضای باز و سیال دلوز: «در این فضای باز و سیال امپراتوری قدرت جایی نیست — همه جا و هیچ جاست.

در این فضای مه‌آلود متافیزیکی به گفته‌ی لودویگ ویتگن اشتاین، حقیقت اندکی وجود دارد. هارت و نگری مایلند که امپریالیسم را به منزله‌ی بالاترین تجلی قدرت حاکمیت معرفی کنند. مشکل این قدرت حاکمیت مشروعیت اعمال قدرت از لحاظ اخلاقی و حقوقی است. بدین ترتیب قدرت حاکمیت یک پدیدار ایدئولوژیک است، گرچه یقیناً مانند تمامی موارد ایدئولوژی اثرات واقعی دارد. بی‌شک، یک جابجایی ایدئولوژیک وجود داشته است؛ بدین ترتیب بر اساس ایده‌ی دخالت انسان‌گرایانه تصریح می‌شود که نقض حقوق دولت‌های دیگر نه به نام منافع ملی بلکه در دفاع از حقوق بشر و نیازهای انسان‌گرایانه اتباع آن جایز است. در سطحی گسترده‌تر، رشد آنچه که «اشکال حکومت جهانی» نامیده می‌شود مانند گروه هفت، ناتو، اتحادیه‌ی اروپا و سازمان تجارت جهانی، به منزله‌ی گسترش دامنه‌ی نفوذ قدرت حاکمیت است تا آن جا که اقدامات دولت اغلب نه برپایه‌ی رویه‌های قانون ملی‌شان بلکه در عوض بر مبنای مرجعیت این یا آن نهاد بین‌المللی مشروعیت می‌یابد.

با این همه، این تغییر ایدئولوژیک توزیع واقعی قدرت ژئوپلیتیک را تعیین می‌کند.

نهادهای بین‌المللی موجود نه تنها ماهیت سلسله‌مراتبی قدرت جهانی را که تحت سلطه‌ی قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری غربی هستند منعکس می‌سازند، بلکه همین نهادها با جدال‌هایی که این قدرت‌ها را تقسیم‌بندی می‌کند شکل می‌گیرند. این امر به خصوص در مورد جدال‌های آمریکا علیه ژاپن و اتحادیه‌ی اروپا (که نهادی است ناهمگون) صادق است. ساختار در حال رشد جدال ژئوپلیتیک، تنیده شده با این اشکال اولیه‌ی اقتصادی و سیاسی رقابت، آمریکا را در مقابل چین و روسیه قرار می‌دهد. عدم درک ژرفای این تضادها میان مراکز رقیب قدرت سرمایه‌داری سبب می‌شود تا در فهم ماهیت جهان امروز بشدت به بیراهه رویم.

همچنین کتاب امپراتوری به نحو خطرناکی به دیدگاه توجیه‌گرانه از این جهان نزدیک می‌شود. این در حقیقت دومین ضعف بزرگ آن است. مفهوم امپراتوری چون «فضایی باز و سیال»، شبکه‌ای نامتمرکز که در آن «قدرت همه جا هست و هیچ جا نیست»، چندان از تئوری نظریه‌پردازان «راه سوم» امثال «آنتونی گیدنز» دور نیست که بر مبنای آن «جهانی‌شدن سیاسی» را همراه با جهانی‌شدن اقتصادی می‌داند و بازار جهانی را تابع اشکال دموکراتیک «حکومت جهانی» می‌کند. هاردت و نگری این نظریه را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما برخی جمله‌بندی‌های آنان می‌توانند در خدمت یک مقصود سیاسی کاملاً متفاوت قرار گیرد. به عنوان مثال، مارک لئونارد، ایدئولوگ بی‌ظرافت طرفدار بلر، مصاحبه‌ای آکنده از شور و شوق با نگری را منتشر کرد (مجله‌ی *New Statesman*، ۲۸ مه ۲۰۰۱) که در آن از او به دلیل این بحث تجلیل می‌کند که جهانی‌شدن فرصتی است «برای سیاست‌های آن جناح از چپ که به جای جستجویی تقلیل‌گرایانه برای برابری میان گروه‌ها دغدغه‌ی آزادی و رشد سطح زندگی را دارد»، عبارتی که به نظر می‌رسد بیشتر از جانب تونی بلر بیان شده تا از سوی تونی نگری.

نمی‌توان برای تحریف گفته‌های نگری از سوی دیگران به او خرده گرفت اما می‌توان او را به سبب آنچه که شخصا به لئونارد گفته، مورد انتقاد قرار داد: «تغییر بزرگ این است که دیگر هرگز بین کشورهای متمدن جنگی رخ نخواهد داد، اما این نه رهاورد کارخانه‌داران بلکه نتیجه‌ی رهایی طبقات کارگر است که دیگر پای به میدان جنگ نخواهد گذاشت». مسلماً وقوع یک جنگ در اردوگاه سرمایه‌داری غرب بسیار بعید به نظر می‌رسد که در این مختصر امکان تجزیه و تحلیل دلایل پیچیده‌ی آن وجود ندارد.

اما بحران ناشی از پرواز هواپیماهای تجسسی که آمریکا و چین را در سال ۲۰۰۱ در آب‌های جنوبی چین رو در روی یکدیگر قرار داد، به بهترین وجهی بیانگر آمادگی بالای نظامی و تنش‌های در حال رشد ژئوپلیتیک منطقه‌ی شرق آسیا است که به آسانی می‌تواند به یک رویارویی مسلحانه منجر شود. دو کارشناس مسائل امنیتی آمریکا اخیراً طی مقاله‌ای که در مجله روابط خارجی در ژوئن - اوت ۲۰۰۱ منتشر شد در مورد بحران روابط آمریکا و چین بر سر مسئله‌ی تایوان چنین نوشتند: «شاید در هیچ نقطه‌ی دیگر کره‌ی خاک، وضعیت این‌گونه پیچیده و دورنمای درگیر شدن آمریکا در یک جنگ عمده تا بدین حد واقعی نباشد». و این در ادبیات نگری به معنای جنگ بین دو «کشور متمدن» خواهد بود (باید امیدوار بود که نگری این اصطلاح را از روی شوخ‌طبعی بکار برده باشد). در خارج از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، نشانه‌ای دال بر ناپدید شدن جنگ به چشم نمی‌خورد. مثلاً جنگ فقط در جمهوری دموکراتیک کنگو از سال ۱۹۹۸ به بعد حدود دو

و نیم میلیون کشته برجای نهاد. هارت و نگری بدون شک از این رنج و عذاب هراس‌انگیز واقفند. آنان اما بر این باورند که هر پیش‌رفتی که تاکنون حاصل شده، یک پیروزی برای «انبوه بسیارگرفته» است. اما همین نظریه نیز تا حدودی لحنی توجیه‌گرایانه دارد که به یک معنا مستقیماً با پیشینه‌ی نگری هم‌خوانی دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن باشد که سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یک بازسازی عمده را پشت سر گذاشته و یکی از این ابعاد عمده یکپارچگی بیشتر سرمایه بوده است. اما آیا واقعاً صحیح است که همه‌ی این تحولات را آگاهانه به حساب «انبوه بسیارگرفته» بگذاریم؟ چنین نگرشی ما را از بررسی ریشه‌ی شکست‌هایی که سبب سازماندهی سرمایه شد باز می‌دارد: فاجعه‌ی فیات ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰؛ اعتصاب بزرگ معدن‌چیان انگلستان در ۱۹۸۴-۱۹۸۵ و تمامی مبارزات دیگری که در آن‌ها سرمایه موفق شد تا تشکل‌های موجود کارگری را متلاشی کند، فعالان را از میدان به در کند و سلطه‌ی خود را دوباره در عرصه‌هایی که از دست داده بود بازیابد.

چنانکه هارت و نگری نیز مطرح کرده‌اند، به رسمیت شناختن چنین پیشینه‌ای حاکی از آن نیست که این موضوع را انکار کنیم که «جهانی‌شدن تا آنجا که منجر به قلمروزدایی ساختارهای پیشین استعمار و کنترل شده است، به راستی شرط آزادی انبوه بسیارگرفته است». در حقیقت این الفبای ساده‌ی مارکسیستی است: سرمایه‌داری در شکل کنونی



موازنه‌ی قدرت در اردوگاه دشمن که در متون برجسته‌ی سیاسی سنت مارکسیستی با مهارت شرح داده شده است، همواره "انبوه بسیارگونه" در مقابل سرمایه قرار می‌گیرند. آنچه در مکتب نگری از قلم افتاده همان چیزی است که دانیل بن سعید آنرا «تعقل استراتژیک» می‌نامد:

«هنر تصمیم‌گیری، انتخاب لحظه‌ی مناسب، شناختن بدیل‌های مناسب که امیدها بدان بسته شده، این‌ها هنر تعیین استراتژی بر مبنای امکانات می‌باشد. این نه رویا پرواندن درباره‌ی امکانی انتزاعی که در آن هر چیزی که ناممکن است می‌تواند امکان‌پذیر شود بلکه هنر استفاده‌ی به موقع از موقعیت‌های مشخص و ممکن می‌باشد؛ هر موقعیت ویژه است، لحظه‌ی تصمیم‌گیری همیشه با توجه به هدفی که باید به آن نائل شد به شناخت این موقعیت بستگی دارد.»

این‌گونه تحلیل استراتژیک را نباید جدا از تلاش برای تشخیص عوامل کارگزار در یک دگرگونی دانست. نگری و هاردت در این مورد کمتر می‌توانند راهنمایی سودمندی ارائه دهند. شاید به این خاطر است که یکی از مزایای مفهوم "انبوه بسیارگونه" از دیدگاه آنان این است که استشارشوندگان و افشار تحت فشار را به مثابه‌ی توده‌های بی‌شکل و بی‌نام و نشان و بدون هیچگونه هویت اجتماعی ارزیابی می‌کند. بدین سبب آنان مهاجرین و پناهندگان را با آغوش باز می‌پذیرند و «گریختگان و پناهجویان» را نیروهایی دمکرات ارزیابی می‌کنند. «یک روح سرگردان در جهان می‌گردد؛ روح مهاجر». «انبوه بسیارگونه" با سرازیر شدن از مرزهای ملی و بر هم زدن تمام هویت‌های ثابت، «شهری جهانی» در تقابل با شهر فاسد امپراتوری ایجاد می‌کند.

مهاجرت بی‌تردید یک واقعیت سیاسی و اجتماعی است که امروزه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بزرگ‌نمایی آن از سوی پروفیسورهای رادیکال‌نمایی چون گایاتری اسپیواک و هومی بهابها (که فاکت‌هایی از هردوی آنان به تایید در امپراتوری نقل شده است) با همراهی آکادمیسین‌های چپ لیبرال که طی ده‌سال گذشته چندفرهنگی، چندآوایی و مهاجرت را تقدیس کرده‌اند پدیده‌ی تازه‌ای نیست. این تنها نقطه‌ی ضعف امپراتوری نیست که به ارتدکسی پست‌مدرنیستی درست در مقطعی که آثار زوال‌پیری بر چهره‌اش هویدا شده، روحی تازه می‌دمد.

فراتر از این کمبود عمومی که به طور جدی به مسئله‌ی استراتژی نمی‌پردازد، این دغدغه نیز وجود دارد که نگری دوباره به برخی از اشتباهات گذشته‌ی خویش در غلط.

از حوادث سیاتل نوشته‌اند) با اندیشه‌ی زیر خود را راضی می‌کنند:

شاید عدم ارتباط مبارزات مختلف، فقدان تشکلهای مجرب و کانال‌های ارتباطی، یک نقطه‌ی قوت باشد تا نقطه‌ی ضعف؛ نقطه‌ی قوت است چرا که هر جنبشی متکی به خود است و برای تحکیم موفقیت خود نه اتکایی به کمک از خارج دارد و نه احتیاجی به گسترش تا برون مرزها ... ساختار امپراتوری و جهانی شدن روابط اقتصادی و فرهنگی این نتیجه را در خود دارد که مرکز ثقل واقعی امپراتوری در هر کجا می‌تواند مستقیماً مورد هجوم قرار گیرد. نمی‌توان به دل‌مشغولی‌های تاکتیکی مکتب انقلابی قدیمی اتکا نمود - تنها استراتژی قابل‌دسترس برای مبارزات استراتژی ایجاد یک نیروی متقابل است که از درون امپراتوری سر برآورد.»

در جایی دیگر با تحریف گفته‌ای از لنین، نگری می‌گوید: «ضعیف‌ترین حلقه‌ی سرمایه‌داری همانا قوی‌ترین حلقه‌ی آن است». اگر واقعاً چنین می‌بود، اگر سرمایه‌داری امروز حقیقتاً «قلمرویی سیال و باز» بود که در آن قدرت یک‌دست تقسیم شده بود، آنگاه ایده‌ی طرح‌ریزی استراتژی مبارزه کاربرد زیادی نداشت. اما چنین می‌نماید که این نظریه کاملاً برخلاف است. بخش‌های متفاوت جهان اهمیتی متفاوت برای سرمایه دارند. مادام که ثروت‌های طبیعی آفریقا در جنوب صحرا با شیوه‌های منصفانه یا شنیع استخراج می‌شوند، می‌توان بخش‌های بزرگی از این قاره را به لطف و رحمت محبت‌آمیز چهار سوار کتاب مکاشفات سپرد. بخش بسیار کوچکی از زمین که انبوه ثروت تولیدی سرمایه‌داری در آن متمرکز شده - هنوز اساساً ایالات متحده، اروپای غربی، ژاپن و چند دنباله‌ی آسیایی و آمریکای لاتینی - در مجموع کاملاً متفاوت است. روندی که تروتسکی آن را «انکشاف ناموزون و مرکب» نامیده بود هنوز در سرمایه‌داری امروزین نیز عمل می‌کند و قدرت و رفاه عظیم را در نقاط خاصی از نظام متمرکز می‌کند. این انکشاف ناموزون مستلزم تحلیل و بحثی استراتژیک است تا نقاط آسیب‌پذیر دشمن و منابع اصلی قدرت خود را بشناسیم.

تفکر استراتژیک از این نظر نیز ضروری است تا بتوانیم به «تحول عظیم تاریخ» لنین پاسخ دهیم؛ به عبارت دیگر آن بحران‌های ناگهانی که اگر به فوریت شناخته شوند فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را در اختیار جنبش انقلابی قرار می‌دهند. اما کل نگرش نگری به تاریخ به گونه‌ی قابل‌توجهی انتزاعی است - بدون توجه به شرایط مشخص، انباشت تضادها، تغییر

خویش بستری را به وجود می‌آورد که در آن مبارزه طبقه کارگر رشد می‌کند.

اما این بدان معنا نیست که ما باید فراموش کنیم که روندهایی که طی آن سرمایه‌داری خود را بازسازی کرد، در واقع شکست‌های سختی را برای جنبش کارگری به همراه آورد. شاید حذف این شکست‌ها از صفحه‌ی تاریخ برای نگری راحت باشد زیرا به او اجازه می‌دهد تا از مواجهه با این امر که تئوری و سیاست‌های خود او در مقطع تعیین‌کننده‌ی سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ ناقص بود طفره رود؛ اما مارکسیسم واقعی چنین دیدگاه‌گزینشی را تاب نمی‌آورد.

بررسی تاریخ مبارزات پیشین بیش از هر چیز بدان سبب مهم است که می‌تواند به روشن کردن این امر یاری رساند که در شرایط کنونی چه استراتژی را باید برگزینیم. اما سومین ضعف بزرگ امپراتوری این است که به خواننده هیچ جهت‌گیری استراتژیک ارائه نمی‌کند. کتاب تنها به طرح سه خواسته‌ی «برنامه‌ی سیاسی برای انبوه بسیارگونه جهان» اکتفا می‌کند: «حق شهروندی جهانی»؛ «مزد اجتماعی و درآمد تضمین‌شده برای همگان» و «حق بازتصاحب». می‌توان بر سر شایستگی این خواسته‌ها به بحث پرداخت - خواسته‌های اول و سوم آن‌چنان که فرموله شده‌اند، بسیار گنگ و نامفهوم هستند در حالی که دومین خواست بیانگر مواضع عمومی چپ لیبرال است.

مهمترین مسئله این است که جای هرگونه بحثی در این مقوله خالی است که مثلاً چگونه باید جنبش را پیش برد تا این برنامه اجرا شود.

خلاء استراتژیک در امپراتوری به فقدان جزئیات ختم نمی‌شود بلکه برعکس بیانگر عمیق‌ترین پیش‌فرض‌های نویسنده‌گانش است. در یک فراز که کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد، آنان استدلال می‌کنند که «رادیکال‌ترین و پرتوان‌ترین مبارزات آخرین سال‌های قرن بیستم - مبارزات میدان صلح پکن؛ انتفاضه‌ی اول؛ خیزش لس‌آنجلس؛ چیاپاس؛ اعتصابات سال ۱۹۹۵ در فرانسه و در کره‌ی جنوبی ۱۹۹۶-۱۹۹۷ - در "شناخت دشمن مشترک" یا "زبان مشترک مبارزات" سهمی نداشتند». به رغم این که ممکن است این بحث در مورد سایر مبارزات درست باشد، اما هم شورش زاپاتیست‌ها و هم خیزش نوامبر و دسامبر در ۱۹۹۵ فرانسه از عناصر یک زبان سیاسی مشترک سود می‌بردند. در هر دو مورد، نئولیبرالیسم به مثابه دشمن اصلی آماج قرار گرفته بود. به همین سبب توانستند آن خودآگاهی ضدسرمایه‌داری را پدید آورند که در سیاتل مشهود بود.

هارت و نگری (که احتمالاً امپراتوری را پیش

→ او می‌نویسد:

«انتساب تغییر الگوی قدرت سرمایه‌داری به جنبش‌های طبقه‌ی کارگر و پرولتاریا بدان معنا است که معتقدیم بشریت به آزادی خویش از قید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نزدیک می‌شود. انسان باید از کسانی که به جهت پایان قراردادهای صنفی میان سوسیالیسم ملی و سندیکالیسم اشک تمساح می‌ریزند و نیز همچنین از کسانی که بر گذشته‌های طلایی حسرت می‌خورند و نوستالوژی اصلاحات اجتماعی را دارند که آکنده از حس انتقام استثمارشوندگان و حسادت است که اغلب بی‌صدا در شعله‌های یک آرزوی خام می‌سوزند، فاصله بگیرد».

در پاسخ یک سؤال انتقادی در مورد این قسمت، نگری اتحادیه‌ها را «کولاک» نامید - دهقانان مرفهی که استالین در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ با برنامه‌ی اشتراک‌سازی اجباری کشاورزی اقدام به امحاء آنان نمود - و موضوع را به همان نوستالوژی مورد علاقه‌ی خود در سال ۱۹۷۷ کشانید که جوانان بیکار به مقابله با کارگران شاغل برخاستند. به نظر می‌رسد که دشمنی با کارگران متشکل طی بیست سال اخیر در اندیشه‌ی نگری پای بر جا مانده باشد.

نگری در ۱۹۸۱ نوشت: «حافظه‌ی پرولتاری چیزی نیست مگر خاطره‌ی بیگانگی‌های کهن ... گذار به کمونیسم به معنای فقدان حافظه است.» می‌توان دریافت که چرا وی به‌رغم استعداد انکارناپذیرش به‌عنوان مورخ اندیشه‌های سیاسی اقدام به نوشتن چنین مطلبی می‌کند؛ هرکس که گذشته‌ی او را با دیدی انتقادی بنگرد درخواهد یافت که چگونه وی و اتونومیسیم در کل، چپ ایتالیا را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به بیراهه کشاندند. تن دادن به مواجهه با این گذشته به خصوصیات اخلاقی و شخصی وی مربوط نمی‌شود، بلکه نشانه‌ی محدودیت‌های ذاتی روایت نگری از مارکسیسم است.

اتونومیسیم چنان که در آغاز این نوشته سعی در تبیین آن نمودم، یک نیروی سیاسی زنده است. خوشبختانه در حال حاضر نسخه‌های تازه‌ای از بریگادهای سرخ وجود ندارد. اما شیوه‌ی تفکر «عمل سرمشق‌گونه به نمایندگی از توده‌ها» همچنان از جاذبه‌ای نیرومند برخوردار است همچون خشونت‌های خیابانی «بلوک سیاه»

و یا تاکتیک‌های صلح‌آمیزتر «توته‌بیانچه». این اقدامات جایگزین بسیج توده‌ها شده است. در تحلیل‌هایی مشابه تحلیل هاردت و نگری، طبقه‌ی کارگر - که در دگرگونی‌های چند سال گذشته تغییرشکل یافته ولی هنوز نیرویی است واقعی - یا در یک مولتی تود یا «انبوه بسیارگونه» بی‌شکل حل می‌شود یا مهر اشرافیت کارگری صاحب امتیاز بر پیشانی می‌خورد. فعالان جنبش نیز به نام گروه نخست پای به میدان می‌گذارند و می‌کوشند تا گروه دوم را دور زده یا در مقابل‌شان جبهه بگیرند. جنواً به گونه‌ای کاملاً آشکار محدودیت‌های سیاست‌های اتونومستی را برملا نمود. روز جمعه ۲۰ ژوئیه‌ی ۲۰۰۱ اقدام مستقیم توته‌بیانچه مورد حمله‌ی نیروهای متمرکز پلیس قرار گرفت و اعضای آن از رسیدن به منطقه‌ی سرخ (منطقه بشدت محافظت‌شده‌ی بخش قدیمی شهر که نشست کشورهای گروه هشت در آنجا برگزار می‌شد) باز ماندند. رهبر آن‌ها، لوچا کاسارینی ماجرا را چنین توصیف کرد:

ما در کمال خونسردی مورد حمله قرار گرفتیم در حالی که تظاهراتمان کاملاً مسالمت‌آمیز بود. ابتدا با گاز اشک‌آور و سپس با ماشین‌های زرهی به ما حمله کردند و تمام راه‌های فرار را بستند. بعد از ظهر جمعه، جنجالی برپا شد و مردم بیم جان خود را داشتند... هنگامی که حملات با تانک آغاز شد و سفیر نخستین گلوله‌ها را شنیدیم، با سنگر گرفتن پشت سطل‌های زباله و پرتاب سنگ واکنش نشان دادیم.

تمام تمرینات و تجهیزات توته‌بیانچه نتوانست با قدرت مسلح دولت ایتالیا مقابله کند. هزاران تظاهرات‌کننده از جمله وابستگان گروه‌های چپ انقلابی که به صفوف توته‌بیانچه پیوسته بودند، مشاهده کردند که در این نبرد هیچ نقشی جز نقش تماشاچیان منفعل را ندارند. پیش از جنواً توته‌بیانچه اعلام کرده بود که چپ سستی از قافله عقب مانده است:

«سرانجام زاپاتیست‌ها قرن بیستم را پشت سر می‌گذارند. این شکستی جبران‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر برای پندارهای چپ اروپایی است. این پدیده تمام تضادهای کلاسیک سنت سیاسی قرن بیستم را پشت سر می‌گذارد:

رفرمیسم در مقابل انقلاب، پیشگام در مقابل جنبش، روشنفکران در مقابل کارگران، کسب قدرت در مقابل فرار، خشونت در مقابل عدم خشونت».

اما پس از جنواً کاسارینی شکست‌خورده در مورد امکان احیای تروریسمی از نوع تروریسم دهه‌ی ۱۹۷۰ هشدار داد: «من حقیقتاً از آن وحشت دارم. افراد و گروه‌های کوچکی هستند که امکان دارد بخواهند به پیشاهنگ‌های مسلح تبدیل شوند ... این دامچاله‌ای است که ما طی ماه‌های آتی در پیش رو خواهیم داشت اگر همین اکنون مسیر خود را تغییر ندهیم». کاسارینی تأیید می‌کند که تجربه‌ی توته‌بیانچه «برای مواجهه با منطق کنونی امپراتوری که ما پیش روی خود داریم کافی نیست» و طرفدار تبدیل «نافرمانی مدنی» به «نافرمانی اجتماعی» است. اگر این به معنی شرکت در جنبش کارگری باشد می‌تواند گامی به پیش ارزیابی شود. جنواً به وضوح حقانیت مارکسیسم کلاسیک را آشکار ساخت؛ همان چیزی که توته‌بیانچه متکبران به بدان گردن نمی‌نهاد: تنها بسیج توده‌ای طبقه‌ی کارگر متشکل می‌تواند با قدرت متمرکز دولت سرمایه‌داری مقابله کند. اتونومیسیم‌ها با رماتیک جلوه‌دادن بر خورد‌های خویش با این دولت از وظیفه‌ی حقیقی سیاست‌های انقلابی شانه خالی می‌کنند: جذب سیاسی اکثریت طبقه‌ی کارگر.

تونی نگری هنوز تئورسین اصلی اتونومیسیم است. ما با او به عنوان قربانی دولت ایتالیا احساس همبستگی داریم. شاید همچنین به پیگیری او به عنوان یک روشنفکر انقلابی طی چهار دهه احترام بگذاریم. اما واقعیت این است که تاثیر ایده‌های او مانعی در راه رشد جنبش موفقیت‌آمیز علیه سرمایه‌داری جهانی است که او می‌کوشد ساختارهایش را در امپراتوری ترسیم کند.

توضیح: به علت تعدد صفحات مطلب و محدودیت نشریه، تمام کدها و یادداشت‌های توضیحی که به مستند شدن ترجمه کمک می‌کرد در توافق با مترجم در نشریه حذف شده است. اما در بازتاب آن در سایت‌ها از نسخه کامل استفاده خواهد شد.



## آدرس‌های حزب کمونیست ایران و کومه‌له

نماینده‌ی کومه‌له در خارج کشور

K.K. P.O.Box75026  
750 26 Uppsala - Sweden  
Fax: 004686030981  
representation@komalah.org  
Tel: 0046 8 6030981

دوشنبه و جمعه از ساعت ۱۹ تا ۲۲ به وقت اروپا

کمیته خارج کشور

0046-707 254 016  
kkh@cpiran.org

دبیرخانه حزب کمونیست ایران

C.D.C.R.I. Box 2018  
127 02 Skärholmen  
SWEDEN  
cpi@cpiran.org

## جهان امروز

نشریه سیاسی  
حزب کمونیست ایران

۱۵ روز یکبار منتشر می‌شود!

سر دبیر: هلمت احمدیان

زیر نظر هئیت تحریریه

اگر مایلید جهان امروز را از طریق پست الکترونیکی دریافت دارید، آدرس خود را برای ما ارسال کنید.

ha@cpiran.org

\* جهان امروز تنها

مطلبی که صرفاً برای این نشریه ارسال شده باشد را چاپ می‌کند.

\* استفاده از مطالب جهان امروز با ذکر ماخذ آزاد است.

\* مسئولیت مطالب جهان - نشریه است.

\* جهان امروز در ویرایش و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است. این امر قبل از چاپ به اطلاع نویسنده می‌رسد.

\* مطالب جهان امروز با برنامه "ورد فارسی" تایپ می‌شود و حداکثر سقف مطالب ارسالی سه صفحه آ ۴ با سایز ۱۲ است.



## اطلاعیه کمیته مرکزی کومه له در رابطه با رویدادهای روزهای اخیر در مهاباد

تظاهرات مسالمت آمیز مردم مهاباد در اعتراض به جنایتی که عوامل رژیم جمهوری اسلامی مسبب آن بودند، از جانب نیروهای رژیم به خشونت کشیده شد. مردم مبارز مهاباد کشته شدن دختر جوانی را در مقابل امیال هوسبازانه یکی از عوامل اطلاعات رژیم و توطئه مدیر هتل محل کارش تسلیم نشده بود، تحمل نکردند. عصر روز پنجشنبه هزاران نفر از مردم مهاباد از نقاط مختلف شهر به سوی هتل محل ارتکاب جنایت حرکت کردند. تظاهرات مسالمت آمیز بود. خواست مردم تظاهرکننده روشن و عادلانه بود. مردم می‌خواستند، مسبب این توطئه جنایتکارانه شناسائی و در اسرع وقت به مجازات برسند. مردم از همان روز دوشنبه ۱۴ اردیبهشت که فریناز خسروانی در هتل تارا قربانی توطئه مشترک مدیر و مالک هتل و یکی از عناصر اداره اطلاعات رژیم در مهاباد شده بود، به شیوه های مختلف این خواست طبیعی را در مقابل مقامات رژیم قرار دادند.

اما رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی بجای پاسخ به این مطالبه برحق مردم شهر مهاباد به تقویت نیروهای سرکوبگر خود پرداخت و عملاً با مرتکبین این جنایت همدست شد. مردم مهاباد به خیابانها سرازیر شدند و مطالبه خود را با صدای بلند فریاد زدند. در مقابل، رژیم نیروهای سرکوبگر کمکی خود را از شهرهای نقره و ارومیه نیز وارد میدان نمود. صف اعتراض مسالمت آمیز مردم مورد یورش قرار گرفت. مردم مبارز در مقابل خشونت رژیم با دستهای خالی اما با اراده ای پولادین به مقاومت پرداختند. در این جریان در بسیاری از نقاط شهر نیروهای رژیم وادار به عقب نشینی شدند. جنگ و گریز مناطق اطراف هتل محل جنایت را فراگرفت. شمار کثیری از جوانان شهر زخمی شدند. گزارش ها حاکیست که حال بعضی از زخمی ها وخیم است. در ادامه این درگیریها ساختمان هتل به آتش کشیده شد. فضای عمومی شهر هنوز ملتهب و اعتراضی است. مردم مهاباد همچنان بر خواسته های خود پافشاری می کنند.

کمیته مرکزی کومه له حمله به صفوف تظاهرات مسالمت آمیز مردم مهاباد را بشدت محکوم می کند و از توطئه جنایتکارانه ای که منجر به جانباختن فریناز خسروانی شد ابراز تنفر می نماید. خواست مردم مهاباد مبنی بر شناسائی، محاکمه و مجازات سریع مرتکبین این جنایت، نه فقط خواست مردم این شهر، بلکه خواست همه مردم کردستان است. خودداری رژیم از دادن پاسخ فوری به این مطالبه، نشانه مقاومت در مقابل اراده همه مردم کردستان خواهد بود. رژیم جمهوری اسلامی در گذشته همبستگی مردم کردستان را در موارد مشابه تجربه کرده است. بعنوان مثال در سال ۱۳۸۴ هنگامیکه شوانه سید قادری، جوان مبارز و خوشنام شهر مهاباد بوسیله نیروهای رژیم شکنجه و به قتل رسید، برای مدت یکماه، سراسر کردستان ایران به میدان رویارویی مردم و رژیم تبدیل شد. اعتصاب سراسری ۱۶ مرداد آن سال که از جانب کومه له فراخوان داده شد اوج همبستگی مردم کردستان در آن مبارزه را به نمایش گذاشت. چنین صحنه های پرشور از مبارزه سیاسی در کردستان می تواند تکرار شود و مردم کردستان در پیگیری خواست برحق مردم مهاباد آنان را تنها نخواهند گذاشت.

**کمیته مرکزی کومه له (سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)، ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۹۴**

پشتیبانی کومه له  
از امر اعتصاب عمومی  
در کردستان

طی روزهای گذشته فعالین حقوق مدنی در کردستان از طریق شبکه های اجتماعی، جهت برگزاری اعتصاب عمومی در روز پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت ماه فراخوان داده اند.

کومه له (سازمان کردستان حزب کمونیست ایران) از زبان دبیر اول این سازمان اعلام کرده است که از هرگونه حرکت اعتراضی با خواست ها و مطالبات مشخص از جمله از

اعتصاب عمومی روز ۲۴ اردیبهشت پشتیبانی می کند.

کومه له خواست های اعتراضی مردم کردستان را در سه بند مشخص به شرح ذیل اعلام کرده است:

• پایان دادن به وضعیت غیرعادی و میلیتاریزه در شهرها

• آزادی بدون قید و شرط کلیه دستگیرشدگان روزهای اخیر

• رسیدگی شفاف، بدون پرده پوشی و توطئه گری به رویداد جانباختن فریناز خسروانی

شایان ذکر است که در عین حال کومه له

تلاش می کند تا در هماهنگی با سایر نیروهای سیاسی فعال در کردستان، جریان اعتراضات مردمی از جمله اعتصاب عمومی را طی پیامی محکم خطاب به جمهوری اسلامی جهت وادار کردن رژیم به عقب نشینی در مقابل خواست های برحق مردم کردستان به اجرا گذارد. بی شک پیشبرد چنین امر مبارزاتی ای نیازمند آمادگی فعالین محلی و اطلاع رسانی گسترده می باشد که ضروری است از هم اکنون و در روزهای آینده و از جمله در رابطه با اعتصاب عمومی فراخوان داده شده، عملی گردد.



## فراخوان برای کارزار سراسری در روز سی ام ماه مه ۲۰۱۵

برای آزادی دستگیرشدگان اول ماه مه و آزادی همه فعالان کارگری و کلیه زندانیان سیاسی و عقیدتی  
به کارزار واقدامات مشترک و سراسری، متحدا اقدام نماییم!

شنبه

30 ماه مه



کارگر زندانی  
زندانی سیاسی  
آزاد باید گردند



کارگران و آزادیخواهان!

رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران همزمان با تهاجم به معیشت کارگران و گسترش فقر و بی حقوقی برای خانواده های کارگری و کل جامعه، موج دستگیری فعالان کارگری را طی ماه ها و هفته های گذشته و به ویژه در روزهای منتهی به اول ماه مه، شدت بخشیده است. چند روز قبل از برگزاری مراسم اول ماه مه دستگاه های سرکوب رژیم جمهوری اسلامی با دستگیری محمود صالحی از چهره های شناخته شده سندیکای خیابان سقزوازاعضاء کمیته هماهنگی، عثمان اسماعیلی سخنگوی کمیته دفاع از کارگران زندانی در مهاباد، ابراهیم مددی نایب رئیس سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه و داود رضوی عضو هیئت مدیره این سندیکا، دوره جدید تعرض به فعالین کارگری را شروع کردند. علاوه بر فعالانی که طی روزهای اخیر دستگیر شده اند دهها فعال کارگری و سیاسی نظیر شاهرخ زمانی، بهنام ابراهیم زاده، پدرام نصراللهی، محمد جراحی، رسول بداتی، غالب حسینی، واحد سیده و دهها کارگر و فعال سیاسی دیگر همچنان در حال سپری کردن دوره محکومیت های سنگین خود در زندان های جمهوری اسلامی هستند.

در همین راستا و برای اعتراض به موج جدید دستگیری ها، ما تمامی افراد، نهادها، گروه های مترقی و مدافع آزادی را فرا می خوانیم که با اقدام مشترک و سراسری در روز شنبه ۳۰ ماه مه ضمن افشای جنایات جمهوری اسلامی و آگاه کردن افکار عمومی و نهادهای مترقی جهانی، موجبات آزادی فوری و بی قید و شرط همه فعالان کارگری دربند و کلیه زندانیان سیاسی و عقیدتی را فراهم سازند. در روز ۳۰ ماه مه به هر شکل ممکن و موثر اعم از آکسیون ها، پیکت، نمایشگاه، مراجعه به نهادهای کارگری در محل زیست و کار خود صدای اعتراض مان را متحد و یکپارچه علیه دستگیری و زندان فعالان کارگری و برای آزادی فوری و بی قید شرط همه فعالان کارگری دربند و کلیه زندانیان سیاسی و عقیدتی به گوش جهانیان برسانیم.

کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

سرنگون باد رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی  
زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

هیات هماهنگی شورای نمایندگان

احزاب، سازمانها و نهادهای چپ و کمونیست  
<http://shooraye-chap.org>

جمعه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۴ برابر با ۱۵ می ۲۰۱۵

